

نام رمان: به وقت ساعت شنی

نویسنده: مژگان رضایی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



"به وقت ساعت شنی"

تکرار بازی شطرنج، تو را بازیگر قهاری می سازد مهم نیست شاه باشی یا سرباز؛ اگر در

میدان تنها شوی بازنده تویی،

حتی اگر شاه باشی.

پس حواست را جمع کن، بازیگری که تکرار شطرنج را خوب یاد گرفته

با چند حرکت ساده می تواند کیش کند تویی که ادعای شاهی داری

و من خون به پا خواهم کرد تا مات کنم تمام زندگی ات را شاه به خود

!مغرور شطرنج من

در نیمه باز را با سر انگشت هل دادم و وارد اتاق شدم. دیوارهای سفید، تخت تک نفره ی

آهنیای که

وسط اتاق قرار گرفته بود با تشک و ملافه ی سفید. نسیم ملایمی به صورتم خورد. جلو رفتم و

زن سفی د

پوش کنار پنجره، قاشق پر سوپ را داخل بشقاب گذاشت و بیحرف

نگاهم کرد

دستم را روی پشتی چرمی ویلچری که روبه روی پنجره ی باز قرار گرفته بود گذاشتم و از

میان میله های

حفاظ پنجره نگاهی گذرا به فضای سبز و رشته‌های خورشیدی که از
بیجانی، نارنجی شده بود انداختم

پرستار جوان از کنارم گذشت و صدای قدم‌هایش را شنیدم تا زمانی که
در بسته شد

چرم مشکی ویلچر را میان مشت فشردم و مقابل زن روی ویلچر ایستادم. خط نگاهش
شکسته شد و

چشمان سبز بیروحش را به چشمانم دوخت و رج به رج وجودم یخ زد از
غریبگی نگاهش

ذره‌ای از سوپی که خورده بود کنار لبش مانده بود. دست پیش بردم و با انگشت شست
پاکش کردم و

دستم خشک شد روی چروک کنار لبش

دست چروکیدهاش روی مچ دستم نشست و صدای لرزانش در سرم

بگو دخترم بیاد_

دستش را میان دو دست گرفتم و گرمایش نتوانست زمهریر وجودم را در هم بشکند. بغض به
گلوی م

چنگ زد و درد مدت‌ها بود که با من عجین شده بود

میاد، به زودی_

دستش روی پایش افتاد و نگاهش از حس تهی شد. سرش کج شد و خط نگاهش به بیرون از پنجره ختم

شد. دستم مشت شد و گامهایم بی تأمل به سمت در تند شدند

xxxx

کلید انداختم و صندوق عقب ماشین را باز کردم. چهار لیتری بنزین را برداشتم و سرم که بالا آمد

نگاهم با ماه تلاقی کرد

ابری سیاه بر نیمی از ماه کامل سایه انداخته بود. دسته ی پلاستیکی بطری را در مشت فشردم

دست پشت کمرم بردم و اسلحه ام را برداشتم. با هر نفس روبند مشکی روی صورتم جلو و عقب میشد

صدای لغزش سنگریزه ها بر هم و زیر کفشم، سکوت مطلق را در هم میشکست

در تاریک و روشن شب خود را به دیوار پستی انبار رساندم. کنار دیوار ایستادم و سر چرخاندم و اطراف را از نظر گذراندم

نگاهم را به بالا کشاندم اما دوربینی نبود. از کنار دیوار آرام آرام خود را جلو کشیدم و لبه ی دیوار

ایستادم. بطری را در دست جابهجا کردم و سمت دیگر انبار را سرک

کشیدم.

مردی اسلحه به دست چند گام به چپ میرفت و دوباره راه آمده را باز میگشت. پشتش که به من شد

کامل از دیوار فاصله گرفتم و اسلحهم را بالا آوردم و سرش را نشانه

رفتم.

انگشتانم دور اسلحه محکم شدند و با صدای شلیک، گامهای مرد از حرکت ایستادند و خون از سرش

بیرون پاشید. زانوهایش خم شدند و با صورت روی زمین افتاد. با صدای برخورد قدمهایی محکم ب ا

زمین نگاه از مرد گرفتم و خود را عقب کشی دم و پشت دیوار پنهان شدم.

صدای برخورد کفش با سنگریزه ها هر لحظه نزدیک و نزدیکتر میشد پای چپم را کمی عقب بردم. سایه سرش مقابل چشمانم نمایان شد.

تند خود را جلو کشیدم و با پا ضربه

محکمی به سرش کوبیدم. اسلحه از دستش افتاد و تلویبی خورد.

اسلحهم را بالا آوردم و نیشخندی روی

لبم نشست و قبل از آنکه بتواند حرکتی انجام بدهد، خون از سرش

فواره زد و تنش روی زمین افتاد

نگاه از خونی که روی زمین جاری شده بود و زیر نور کم ماه برق میزد گرفتم و قبل از آنکه
بتوانم

حرکتی کنم صدای مرد سرجا میخکوبم کرد

دست از پا خطا کنی به درک واصلت میکنم_

فلز اسلحه روی سرم نشست. با لوله ی اسلحه ضربهای آرام به پشت

سرم زد و غریب

بنداز اون ماس ماسک رو_

گرمای تنش را پشت سرم در نزدیکیام حس میکردم و از گوشهی

چشم میتوانستم قد بلندش را ببینم

اسلحه و بطری را رها کردم و همزمان با افتادنشان بر زمین خود را عقب کشیدم و با تمام

توان با آرنج

ضربهی محکمی به صورتش زدم

نعرهای زد و از فرصت استفاده کردم، به سمتش چرخیدم و اسلحهی دستش را به سمت

خودش چرخاندم

و ماشه را چکاندم

خون که روی پیشانی و رو بدم پاشید سر کج کردم و او روی زمین افتاد.

آستین مانتوی مشکبام را روی پیشانیام کشیدم و خم شدم اسلحه و بطری را از روی زمین برداشتم

مقابل در آهنی انبار ایستادم. اسلحه را با فاصله از قفل در نگه داشتم و ماشه را کشیدم

در را با پا هل دادم و اسلحه را پشت کمرم گذاشتم. کامل وارد انبار شدم و در بطری را باز کردم

تاریک تاریک بود، بی هیچ روزنه ای

صدای برخورد کفشهایم با شرشر بنزین هماهنگ شده بود و بوی بنزین و مواد مخدر درهم ادغام

پایم به چیزی خورد. ایستادم و دست پیش بردم. دستم که روی جسم سردی نشست تشخیص پلاستیک

زیر انگشتانم کار سختی نبود. سرم را خم کردم و بو کشیدم. از بوی

تند مخدر چهره ام درهم شد

صدای شرشر بنزین که قطع شد، بطری خالی را روی بستههای مواد انداختم و کورمال راه آمده را

برگشتم

خودم را به در رساندم و در نور کم ماه دست در جیب شلوارم بردم و فندک و دوربین فیلم برداری را

بیرون کشیدم.

سرم چرخید و ابر تیره، تمام ماه را پوشانده بود

چند قدم عقب آمدم و فندک را روشن کردم. نگاهی به سرتاسر انبار

انداختم و لبم کج شد

"از بازی لذت ببرید"

فندک روشن را به داخل انبار پرت کردم و آتش به لحظه نکشیده

شعله‌ور شد

تند خود را عقب کشیدم و به سمت ماشین دویدم

نفس عمیقی کشیدم تا قلبم از تک و تا بیافتد و به ماشین تکیه زدم.

دوربین را روشن کردم، فیلم در حال

ضبط شدن بود و انبار در حال سوختن. فیلم را قطع و سیو کردم و و خط ی B " انگشتم را

روی حرف

که زیرش انداخته بودم، کشیدم

دوربین را روی زمین گذاشتم و سوار ماشین شدم. برای آخرین بار به

انبار نگاهی انداختم

شعله‌های آتش زبانه میکشید و دود غلیظ و سیاه، بالا میرفت. چشم از انبار گرفتم و ماشین را پر گاز

حرکت دادم

روبند مشکی را از صورتم کندم و روی صندلی کنارم انداختم

گوشیام را از روی داشبورد برداشتم و شماره‌ی پیمان را گرفتم. بوق که خورد حالت بلندگو را لمس کردم و سرجای قبلش برگرداندم
میشنوم.

انگشتانم دور فرمان محکم شدند و پایم را بیشتر روی پدال گاز
فشردم

کار تمومه.

خوبه، سیستم خونه با آرد هم هک شد.

شیشه را پایین دادم و نفس عمیقی کشیدم و صدای بم و مردانه‌اش در گوشم پیچی دمیای؟

باد به صورتم میخورد و شالم را روی شانهام انداخت

نیمساعت دیگه اونجام.

تماس را قطع کرد و من سرعت ماشین را بیشتر کردم

روبهروی خانه ایستادم و از ماشین پیاده شدم. در باز شد و پیمان با لباس خانگیاش به سمتم آمد. انگار

انتظارم را میکشید. خط نگاهش را از چشمانم قطع کرد و به پلاک پوشیده شده ماشین دوخت

جلو رفت و کاغذ چسب زده روی پلاک را کند. ماشین را دور زد و من نماندم تا کارش تمام شود

وارد حیاط شدم و بوی سم درخت را نفس کشیدم. تلخ و تند بود و به سرفهام انداخت

در پشت سرم بسته شد و پیمان از کنارم گذشت، به دنبالش سه پله را پایین رفتم و وارد زیرزمین شدم

اخمهایش درهم بودند. پشت صندلی چرخانش نشست و نگاهش را به صفحه مانیتور دوخت

صورتت رو بشور، رد خون خشک شده_

اهمیتی به حرفش ندادم. خود را روی تنها صندلی باقی مانده کنار دیوار انداختم و سرم را به دیوار

تکیه دادم. پلک بستم و نفس کشیدم

بازی شروع شده بود و برای روز اول، بیش از حد ظرفیتم فعالیت
داشتم.

سه نفر رو کشتم_

خواست خودت بود_

لحنش تند بود، عصبی بود و کلافه. از بر بودمش. رنگ زرد و سفید
لامپ پشت پلکم رقاصی میکرد
هنوزم هست_

سرم از فشار درد ملتهب شده بود انگار که کوره‌ی آتش در سرم
روشن شده بود

روی تاب نشسته بودم، دست مادرم روی پشتی تاب نشست و
زمزمه‌اش در سرم پیچ خورد
"ننه ننه نگفتی"

هل داد و خندیدم، باد موهایم را پریشان کرد
"به حوض نقره اُفتی"

تاب بالا رفت، قهقهه زدم و دست دراز کردم تا پرتوهای خورشید را
بگیرم

"نقره نمکدان تو"

دستم از پرتوها دور شد. مادرم خندید از خندهام

"مادر به قربان تو"

شال از روی شانهام افتاد و خاکی شد. خورشید از صفحه آسمان خط خورد. تاب بالا رفت و مادرم

مقابلم ایستاده بود. تاب به عقب رفت و خندهام قطع شد از نگاه ماتش. دستی تاب را به شدت هل داد و

با صورت روی خاک پرت شدم

بغض بساطش را در گلویم پهن کرد و درد به سرم چنگ زد. چشمانم گرم شدند و در خلسهای فر و رفتم

xxxx

با درد گردنم چشم باز کردم. تکان که خوردم ملافه از روی شانهام به روی پایم افتادم. متعجب به در

باز زیرزمین نگاه کردم. نور تا وسط خانه آمده بود. دستم را پشت گردنم کشیدم و همزمان با بلند شدنم، از روی صندلی، صدای در حیات آمد

دستی به سرم کشیدم و شال افتاده روی شانهام را روی سرم تنظیم کردم.

پیمان با لباس قهوه‌ای و شلوار پارچه‌ای مشکی با چند نون در دست سه پله را پایین آمد و سر تا پایم را از نظر گذراند صبح بخیر۔

سری تکان دادم و از پله‌ها بالا رفتم. بوی صبحگاه بهاری را نفس کشیدم و روی دو پا، کنار تک شیر

.آب چسبیده به دیوار نشستم و شیر را باز کردم

مشتم را پر آب کردم و به صورتم زدم. آب از چانه‌ام چکه کرد و دستم را زیر شیر گرفتم

.تا الان باید خشایار از آتش سوزی با خب ر شده باش د

.شیر آب را بستم و وارد زیرزمین شدم

گ ردم هنوز هم درد داشت اما نه بیشتر از سرم. از شدت سردرد حتی چشمانم هم درد میکردند

ملافه را از روی صندلی چنگ زدم و پیمان با سینی نون و پنیر و مربا از آشپزخانه بیرون آمد

زیرزمین مخصوص کارش بود و نه فرش داشت و نه مبلی، تنها وسیله‌هایش دو میز کامپیوتر و دو

صفحه مانیتور بود به همراه دو صندلی، یکی چرخ دار و دیگری صندلی

.آهنی قدیمی چرا بیدارم نکردی؟_سینی را روی میز کامپیوتر گذاشت و کنارم ایستاد. صندلی

من را برداشت و کنار صندلی خودش

گذاشت.

دیگه خوابت نمیبرد.

خاطراتم پیش چشمم جان گرفتند و ملافه میان مشتم فشرده شد

بیدارش نکن مامان، دیگه خوابش نمیره."

صدایشان را شنیدم و سرم را بیشتر به بالش فشردم آخه هیچی نخورده.

صدایشان دورتر شد و در اتاق بسته

میدونی که الان بیدار بشه سردرد میگیره.

"ملافه را روی سرم کشیدم و با خنده پلکهایم را به هم فشردم

ملافه از دستم کشیده شد و روی اپن افتاد. از گذشته دست کشیدم و

خودم را روی صندلی انداختم

تا الان باید فهمیده باشه.

چایاش را هم زد. قاشق را داخل استکان من گذاشت و لبانش تکان خوردن د

هنوز که خونهی بارد خبری نیست.

قاشق را کنار سینی گذاشت و دستانم را دور استکان حلقه کردم. چای داخل استکان چون

گردابی در حال

چرخش بود و داغیاش دستان یخ زدهام را گرم کرد

فعلا به هیچ چیزی فکر نکن، الا شکمت_

نگاهم را به چشمان درشت مشکیش دوختم. تنها چیزی که در این موقعیت برایم اهمیتی نداشت

ت گرسنگی بود

لقمهای در دهانش گذاشت و جرعه‌های از چای شیرین شده‌اش نوشید .

از روی صندلی بلند شدم. پایهی

آهنپاش روی سرامیک به عقب کشیده شد. گوشیام را از جیب شلوارم در آوردم و دستم روی اعداد. لغزی د

ابروان پهن پیمان بهمم گره خوردند و با صندلی به سمتم چرخید

د به گوشم خانم_

نگاه از چشمانش نگرفتم. عکس صورتم کوچک شده در نگاهش قاب شده بود

. آماده باشید، خبرتون کردم باید بدون اتلاف وقت کار انجام بشه_

با صدای زمخت مرد اخم در هم کشیدم

خیالت راحت خانم_

گوشی را روی میز انداختم و استکان را برداشتم و چای را سر

کشیدم

از داغپاش لبانم را به هم فشردم. پیمان از روی صندلی بلند شد و

سینه به سینه ایستاد

استکان را از دستم گرفت و روی میز کوبان د با خودت هم دشمنی؟_

دستم مشت شد. داغی چای به معدهام رسید و طبق عادت به سسکه افتادم. نگاه از چشمان پر اخم ش .گرفتم و روی صندلی نشستم

تا زمانی که اون عوضیها نفس راحت بکشن، با خودم هم میجنگم_سرم را به پشتی صندلی

تکیه دادم و سسکه کردم. طرح صورت ارکان روی سقف نقش بس ت

چشمانش بسته بودند. لبانش کبود شده بودند. دستهی صندلی را چنگ زدم. صورتش چیزی با گچ تفاوت

نداشت. نفسم تنگ ش د

خون از پیشانیاش بیرون زد و سفیدی پیشانی بلندش را کامل پوشاند .

سرم نبض زد و قلبم من جمد ش د

پلک بستم و مشتم را باز کردم. نفس نکشیدم و چهرهی ارکان در

خون غرق ش د

"انتقامت رو میگیرم داداش، قسم میخورم"

xxxx

نگاهم زوم صفحه مانیتور شد. پیمان صندلیاش را جلوتر کشید و موس را تکان داد. صفحه

دیگری

باز کرد و مانیتور دوم بخش پشتی ساختمان را نشان داد. همه جا درگیری بود.

شماره گرفتم و گوشی را کنار گوشم نگه داشتم. به محض آزاد شدن خط لب زدم.

وارد ساختمون بشی د_

تماس را قطع و نام تیرداد را لمس کردم. نگاهم بین دو تصویر در. گردش بود افراد بسیاری از بارد کشته شده بودند، خوب بود. برای من فوقالعاده بود. بعد از دو بوق جواب داد و

بدون آنکه اجازه بدهد حرفی بزنم جوابم را داد:

حواسم هست، پیش بردیام_

با انگشت به صفحه مانیتور دوم ضربه آرامی زدم و پیمان صفحه دوربین داخل خانه پشتی را باز کرد

خوبه، پیشاپیش بهخاطر دستت متاسفم_

خندید و تماس قطع شد. بردیا به دیوار چسبیده بود و چشمان ترسیده‌هاش به در خانه دوخته شده بود

هیچ کس حتی از وجودش هم با خبر نبود

"وقتشه رودست بخوری باآردخان"

به دو مانیتور اشاره کردم و دستم را روی پشتی صندلی پیمان گذاشتم

و کمی به جلو متمایل شدم

میخواهم داخل و بیرون از خونه پشتی رو ببینم.

روی مانیتور اول تصویر حیاط پشتی به نمایش در آمد. سه مرد سیاه پوشی که اجیرشان کرده

بودم

وارد حیاط شده بودن

باید تصویر داخل خونه رو ببندم.

قبل از آنکه منتظر جوابی از من باشد تصویر مانیتور دوم بسته شد و انگشتانش تند و بیوقفه

روی

کیبورد رقصیدن

تیر به شانه تیرداد خورد و روی زمین افتاد. چهره‌اش از درد درهم شد. ناخنهایم را در

صندلی فرو

بردم و دندانهایم را به هم فشردم

دقیقهای بعد بردیا را بیهوش، از خانه خارج کردند و از دید دوربینها

محو شدن

از صندلی فاصله گرفتم. پیمان به پشتی صندلیاش تکیه زد و دستش از

.کیبورد جدا شد

.امیدوارم بلایی سر تیرداد نیاد.

بین شست و سابهام را به دندان گرفتم. نگرانش بودم. خصوصا که خون ریزی هم داشت اما

جایی برای

.پشیمانی نبود

.گوشیام لرزید، خط را آزاد کردم و روی بلندگو گذاشتم

.کار تمیز انجام شد خانم.

پیمان بلند شد و صندلیاش را به عقب هول داد. با دو قدم بلند خود را به آپن رساند و سویچ

ماشینش

.را چنگ زد

.روی پل منتظر باشی د.

کنارم ایستاد و سرش به سمتم چرخید. نگاهش نگران بود اما ترسیده

نه.

.نگرانی.

.بیآنکه خط نگاهش شکسته شود جوابم را داد

.باید باشم، وقتی انقدر بیخیال خودت میشی من مجبورم نگرانت بشم.

.سکوت کردم، چیزی نداشتم که بگویم

سکوت‌م را که دید نگاهش را گرفت و از کنارم گذشت

چیز تازه‌ای نبود، مدت‌هاست که من برای خودم مهم نبودم. نفس عمیقی کشیدم و به دنبالش

سه پله را

بالا دویدم

بهمحض سوار شدم ماشین از جا کنده شد

صدای جیغ لاستیکها را شنیدم، از آینه بغل به زمین نگاه کردم. رد

لاستیکها روی آس فالت مانده بود

نگاه از آینه گرفتم و شیشه ماشین را پایین دادم

سکوت شب را گوش کردم. فریاد میکشید و شاید هیچکس بهتر از

من صدای درد کشیدنش را نمیشنی د

به ساعت مچپام نگاه کردم. ساعت سه بامداد را نشان میداد. بعد از پنج دقیقه ماشین روی پل

پشت و ن

مشکی رنگ ایستاد

در را باز کردم و پیاده شدم، جلو رفتم و پیمان کنارم ایستاد

دو مرد روبه‌رویمان ایستادند و نفر سوم بردیا را بغل زد و کنار دو نفر دیگر ایستاد. نگاهی

به تی پ. اسپرت مشکیشان انداختم

دیگر پارچه‌ی سیاه روی صورتشان نبود. نگاهم به چشمان بسته پسر دوخته شد، صورت معصومی

داشت. صدای پیمان را شنیدم و نگاه از بردیا گرفتم

باقی پول به حسابتون ریخته شده، تا چند وقت اینجا نباشید واستون _

بهتره

مردی که سردسته‌شان بود دستش را به سمت پیمان گرفت و لبخند

بر لب نشان د

ممنون آقا؛ خیالتون تخت _

پیمان دست مرد را در دستش فشرد و مرد نگاهش را بین من و پیمان

چرخان د

هر وقت کاری داشتید ما در خدمتیم _

سری به موافقت تکان دادم. به مرد لاغرتر از خودش که بردیا را بغل

گرفته بود اشاره زد

مرد به سمت ماشین پیمان رفت و پسر را روی صندلی عقب گذاشت

نگاهی کلی به هر سه نفرشان انداخ تم

کارتون خوب بود _

سری تکان دادند و به سمت ماشین چرخیدم. سوار ماشین شدم و آرنجم را روی در گذاشتم

"نوبتی هم که باشه، به تو میرسیم بارد"

پشت صندلی پیمان ایستادم و منتظر به مانیتور چشم دوختم. انگشتان

پیمان روی صفحه کیبورد لغزیدن د

سرش به سم تم چرخید اما نگاهش به صفحه‌ی مانیتور قفل شده بود بگو _

انگشتانم را به پشتی صندلی فشردم و لبتر کردم

کاری میکنم همهی اتفاقات رو ببینی اما نتونی هیچکاری بکنی _

تند و فرزند نوشت. در این کار مهارت زیادی داشت، سالها بود که با

کامپیوتر سر و کله میزد

جمله که تمام شد نیمنگاهی به من که به جلو خم شده بودم انداخت و را بزرگ پایین نوشت

Aه " کلمهی

تایپ کرد

بعد چند لحظه کاغذ از دستگاه تایپ خارج شد و به سمتم گرفت

برگه را گرفتم و سه تا زدمش. سفیدی کاغذ را نگاه کردم. باید آنقدر گیج و سردرگم میشد تا

که یادش

میرفت منطقش را حفظ کند

کاغذ را داخل پاکت سفید رنگ دیگری گذاشتم و روی پاکت طرح

صورتک خندانی کشیدم

میخندید، برعکس من. سر پاکت را بستم و از روی صندلی بلند شدم .

وقتش بود به دست بارد برس د

وقتش بود بیشتر در بازی، نقش داشته باش د

xxxx

به دیوار تکیه دادم و کف پای راستم را به دیوار زدم و دستانم را زیر

سینه در هم قلاب ک ردم

از دیدن چهرهی آشفتهی بارد در صفحه مانیتور لذت میبردم اما هنوز

زود بود برای لبخند زدن

صدای پای پیمان را شنیدم

دو روز بود که بردیا پیش من بود. دو روز بود که بارد دیوانه وار کنترلش را از دست داده

بود و

خانهایش را به هم ریخته بود و تیرداد و افرادش را زیر مشتم و لگد .گرفته بود

و خوب فهمیده بودم که تنها نقطه ضعفش بود. برادری که از همه پنهان بود و هیچکس حتی

از وجودش

هم خبر نداشت

برادری که برای حفظ جان او را در خانهای که پشت ساختمان اصلی ساخته شده بود نگه میداشت

و تی رداد را به عنوان محافظ شخصی برادرش استخدام کرده بود

تیردادی که بیشتر از چشمانش به او اعتماد داشت و شاید همین هشت سال کار تیرداد، توانسته بود مانع

کشته شدنش بعد از دزدیده شدن بردیا بشود

پیمان سه پله را پایین آمد. نقاب مرد عنکبوتی در دستش بود و تصور کردم روی صورتش باشد، با آن

هیكل چهارشانه و قد بلند، قطعاً مضحک میشد

از مقابلم گذشت و سینی خالی و ماسک را روی او گذاشت

دلم برایش میسوزه، انقدر معصومه که حتی نمیفهمه از دیدن غریبه، _ توی یک مکان غریب بای د

بترسه

همهی اینها رو مدیون برادرشه _

نگاهم را از مانیتور به چشمانش سوق دادم. اخم درهم کشید و به سمتم آمد. مقابلم ایستاد و مردم ک. لغزان چشمانش صورتم را کاوی د همه رو با یک چوب میزنی؟ _ ناخودآگاه پایم پایین افتاد

همیشه تر و خشک پای هم میسوزن۔

نگاه از ذغال داغ چشمانش دزدیدم

وقت سوختن من نبود، سالها بود زیر نگاه آتش بار خودم سوخته بودم

و صدایم در نیآمد

تکیهام را از دیوار گرفتم و کلافه پلک بر هم فشردم

قانون طبیعتہ۔

شانهام را گرفت و به دیوار تکیه‌آمداد و کف دست راستش را کنار

سرم، به دیوار تکیه زد

قانون تو نباشه، طبیعت به درک۔

سرم مقابل سینه‌اش بود. دستم مشت شد. نفس‌هایم به شماره افتادن دنگاه براقم را از

چشمانش نگرفتم. عصبی از نگاه خیرهایش با دست پس زدمش و سوییچ ماشینش را از

روی میز کامپیوتر چنگ زدم و بیحرف از خانه خارج شدم

به کمی هوای آزاد نیاز داشتم. سرم آتش گرفته بود. پیمان حق نداشت

در کارهایم دخالت کند

پشت فرمان نشستم و در ماشین را به هم کوبیدم. سوییچ را چرخاندم

و ماشین را پر سرعت راندم

همهجا تاریک بود، مثل همیشه. حتی تاریکتر از شبهای قبل اما نه به

تاریکی قلب خاموش من

دنده را عوض کردم و چراغهای برق به سرعت نور پشت سرم جا میماندند. پایم را به پدال
گاز

فشردم و دستم دور فرمان مشت شد

فرقی نداشت اگر بردیا ساده بود، اگر مغ زش آنقدر رشد نکرده بود که در حد یک پسر
شانزده ساله فهم

و درک داشته باش

حتی مهم نبود که خود را در سنین خردسالی جا گذاشته بود، او هم مقصر بود. مقصر بود
چون برادر

بارد بود، هم خون او بود و گناه از این بیشتر؟

ترمز دستی را کشیدم و ماشین درجا توقف کرد. پایین شدم و در را

باز گذاشتم. هوا روی بام سرد بود

سکوت مطلق همهجا را در بر گرفته بود

شهر زیر پایم بود و چراغهای زرد و سفید از این فاصله مثل نقطه‌های

تمام خیابانها را گرفته بودن

روی تخت‌سنگی نزدیک دره نشستم. پایین را نگاه کردم، جز سیاهی

چیزی دیده نمیشد

خشم در وجودم شعله میکشید اما در این چند سال آنقدر با خودم جنگیده بودم که مهار کردن خشمم را

به خوبی یاد گرفته بودم.

به صدای سکوت شب گوش دادم، به هوهوی باد که با سرخوشی به صورتم سیلی میزد گوش سپردم

و پلک بستم. پلک بستم و صدای ارکان را شنیدم.

دیگه از تنهایی توی نیمه شب هراسی نداری.

چشم باز کردم و نگاهم را معطوف نقاط کوچک شدهی نور کردم.

تو اینطور خواستی.

نه، تو همراه با ترس خودت رو هم کنار گذاشتی.

کنار گذاشته بودم، درست میگفت. باید کنار میگذاشتم این هم شده

بود قانون من.

لازم بود.

تغییر کردی.

تُن صدایش غمگین نبود، انگار اصلا حسی نداشت؛ درست مثل من

خیلی چیزها تغییر کرده.

بهخاطر همین حاضر نیستی نگاهم کنی؟

واقعی نبود. برادر من سالها بود که جانی برای صحبت کردن نداشت .

صدایی در سرم به چرخش

افتاد. مثل سوت زدن، شاید هم مانند کشیده شدن نوک خودکار به

یک تخته سیاه

نمیخوام آخرین تصویرت تو ذهنم خراب بشه_

پلک بستم، چهره ارکان پشت پلکم نقش بست. پیشانیاش سوراخ شده بود، خون از پیشانیاش

به دو

طرف راه افتاده بود.

جیغ میکشیدم و صورتم میسوخت و چشم چپم تیر میکشی د

دستم را روی پلک بستهی چشمم گذاشتم، انگشتانم روی صورتم به حرکت در آمدند و

نیمهی چپ. صورتم را کامل لمس کردم

صورتم میسوخت. سر ارکان در خون غوطهور ش د

چشم باز کردم و به زمین پیش پایم نگاه کردم خیلی چیزها تغییر کرده_

نفس کشیدم، نفسی که برای سینهام زیاد از حد سنگین بود

مثل چشمم که نمیتونه ببینه_

سنگ کوچکی پیش پایم بود. با نوک کفش ضربی آرامی به سنگ زدم. قل خورد و پیش رفت و لبه ی دره متوقف شد

نگاهم میان سنگ دره چرخید. سنگ میترسید. از افتادن میترسید.

از تاریکی میترسید شاید هم از تنهایی در تاریکی هراس داشت

"ترس، تاریکی ترس نداره، افتادن تو رو قوی میکنه، تنهایی بزرگت"
"میکنه، نترس"

پا پیش بردم و به جلو هولش دادم. قل خورد و از دره به پایین پرت شد. جیغ نکشید، فریاد نزد، التماس

نکرد. بی صدا در عمق تاریکی دره محو شد و حتی صدای افتادنش هم به گوشم نرسید

از روی تخته سنگ بلند شدم و نگاهم را از تاریکی دره گرفتم و به سمت در باز ماشین رفتم

روی صندلی نشستم و قبل از آنکه سوویچ را بچرخانم صدای مسیج گوشام را شنیدم. روی صندلی

نیمخیز شدم و موبایل را از جیب شلوارم در آوردم. صفحه را باز کردم. و نگاهم کلمات را هدف گرفت

هوای تند بهاری داره پرپر میزنه واسه اسکی سواری_

دست دراز کردم دستگیرهی در را گرفتم و همانطور جواب تیرداد. را دادم
باید بیشتر منتظر بمونه، بالبال زدنش قشنگه_

در ماشین را بستم و سوویچ را چرخاندم

اینجا طوفان به پا شده، نامه دومت به دستش رسید، جلوش رو _ نگیرم همه رو به رگبار
میبنده، اگ ه

من رو هم رو به مرگ پیدا نمیکرد حتم دارم به من هم شک میکرد

خوب بود. باید شک میکرد، به تمام افرادش، اما در اینکه آدم زبر و

زرنگی بود شکی وجود نداشت

جوابش را ندادم و گوشی را روی صندلی کنارم انداختم. دنده عقب گرفتم و فرمان را دور
دادم. س و

بالا زدم و سرایشی کوه را با سرعت پایین رفتم

گوشیام زنگ خورد، نگاهی به اسم پیمان انداختم و خط را آزاد کردم.

صدای پیمان همراه شد با رع د

و برقی مهیب هیچ معلومه کجایی؟_ گوشی را بین سر شانهام نگه داشتم. قطرات ریز باران

به شیشهی ماشین میخورد و با خودم فک ر کردم مگر چقدر گذشته بود؟ مشکلی پیش

اومده؟_

صدای عصبیاش را شنیدم. باران تندتر باری د حواست هست نیمه شبه؟_

برف پاک کن را زدم. قطرات درشت شده‌ی باران به محض برخورد با شیشه، به قطرات ریز تبدیل

میشدند و همراه با برفپاک کن از شیشه پاک میشدن د

نمیدونستم شب لولو داره_

نفس کلافهای کشید. شک ندارم دندان میسای د کجایی؟_

سرعتم را بیشتر کردم. قطرات باران از پنجره به صورتم میخورد و بوی سبزه‌های خیس شده مشام م

را نوازش میکرد

سکوتم که طولانی شد صدای دادش را شنیدم و دستانم دور فرمان محکم شدن د

نمیشنوی چی دارم میگم؟_

سرم تیر میکشی د، تحمل نداشتم. اعصابم کشش بحث و جدل را نداشت. تماس را قطع کردم و تلفن را

روی صندلی کنارم پرت کردم. ترمز دستی را کشیدم و صدای کشیده شدن لاستیکها روی آسفالت

خیس خیابان را شنیدم و از ماشین پیاده شدم

باران به سرعت بر سر و رویم میکوبید. صورتم را به سمت آسمان گرفتم و سیب گلویم حجی‌تر شد.

دو دستم را پشت گردنم گذاشتم و سرم را بیشتر عقب دادم. صورتم خیس شد، از پشت پلکهای بسته‌ام

نور زرد رنگ لامپها را تشخیص میدادم

شرشر باران و بوی نم خاطر من را به گذشته‌هایم کشاند. دویدن زیر باران بدون چتر و صدای خنده‌های سرخوشانهام سوهانی بر روحم بود

به یاد گذشته دستانم را از دو طرف باز کردم و کف دستانم را به سمت آسمان نگه داشتم. قطرات باران

کف دستم مینشست. خیسشای سرمای وجود یخ زده‌ام را دو چندان کرد.

سیب گلویم راه نفس کشیدنم را سد کرده بود و شقیقه‌ام نبض میزد چقدر از گذشته‌ها دور

شده بودم. آنقدر دور که خود را از یاد برده بودم. خودی که دیگر با من غریب ه

شده بود. نمیدانم دستانم سنگین شده بودند یا من تحمل وزنشان را نداشتم هرچه بود

دستهایم کنار بدنم

افتادند و چشمانم باز شدند

مرواریدهای سرازیر شده‌ی باران زیر نور زرد ستونهای وسط بلوار

میدرخشیدن

آسمان غرش میکرد. ابرها با التماس میگریستند. بغض گلویم را میفشرد. اشک ابرهای سیاه، صورت م

را خیس میکرد اما چشمانم برای گریه یاریام نمیکردند. نمیخواستند که آرام شوم. سینهاًم درد داشت

.قلبم تیر میکشید. نفس نبود، هوا نبود. سینهام میسوخت

لرز کردم. خیس از باران بودم و نعره‌های آسمان درد سرم را بیشتر میکرد.

روی زمین نشستم و از خیسی و سرمای زمین به خود لرزیدم. به در. ماشین تکیه زدم

هیچ ماشینی نبود. من بودم و خیابانی مملو از هیچ. پاهایم را در شکم جمع کردم و سرم را به ماشینی

تکیه دادم.

کاش میترسیدم. کاش کسی اینجا بود. کاش میتوانستم دردهایم را گریه کنم. گوشیام زنگ میخورد

قطع میشد و آهنگ بیکلامدوباره از سر گرفته میشد. سرم را به در ماشین کوبیدم. بغض پایینی

نرفت. بند و بساطش را پهن کرده بود. سرم را به در کوبیدم. مغزم درد داشت. جمجمهام تیر میکشی د

کاش کسی بود، حتی اگر میشد تفنگی در دست میگرفت و گلوله‌های را در سرم شلیک میکرد. فکرم

درد داشت. وجودم درد داشت و نعره‌های آسمان هم تسکینی برایم

نمیشد.

xxxx

پاکت نامه را در مشت فشردم و چند پلهی آخر را بالا رفتم. پشت پنجره ایستادم و از پس پرده حری ر. نباتی رنگ، بردیا را نگاه کردم

در سکوت به تلوزیون خاموش خیره شده بود. غافل از آنکه دزدیده شده. بیهیج ترسی در نگاه

مشکباش

نگاهم را از چهرهی معصومش به پاکت دستم سوق دادم. نامه را از داخل پاکت بیرون کشیدم و برای

چندمین بار نوشته روی پاکت را خواندم

تا من نخوام هیچ کاری ازت بر نیامد، این کار کوچک رو یک اخطار " حساب کن " پایین نوشته حرف

با فونت بزرگتر، تایپ شده بود. کاغذ را دوباره تا زدم و داخل A " "

پاکت سفید گذاشتم

صدای برخورد محکم پاهای پیمان با پلهها را شنیدم اما سر برنگرداندم. از کنارم بیحرف گذشت و

وارد خانه شد. سر بردیا چرخید و انگشتانش در هم گره خوردن د

نقاب مرد عنکبوتی روی صورت پیمان لبان بردیا را به خنده از هم جدا کرد. کنارش روی زانو نشست

و دست بر شانهاش گذاشت. ابروانم به هم گره خوردن د

انقدر ملایمت و محبت لازم نبود. لااقل نه برای برادر بارد

بلند که شدند چرخیدم و از پلهها پایین رفتم. نور خورشید از پشت ساختمان کناری خانه، شکسته و

منحنی روی پلهها و موزائیکهای گوشه دیوار افتاده بود

رو بند مشکی را روی صورتم گذاشتم و گوشه‌هایش را پشت سرم گره

زدم و از در حیاط خارج شدم

انگشتانم روی فرمان ضرب گرفته بودند و روتین وار ریتمی بیمعنی را اجراء میکردند. پیمان همراه

با بردیا از در خانه خارج شد. چشمان بردیا با پارچه‌های مشکی بسته شده بود و طرهای از موهای لختش

روی پیشانیاش ریخته بود.

بردیا را روی صندلی عقب نشاند و خودش کنارم قرار گرفت. بیحرف ماشین را به راه انداختم و از

آینهی وسط به لبان خندان بردیا نگاهی انداختم

چقدر معصوم بود که بازهم متوجه نشده بود این یک بازی بچگانه نیست

عمو همیشه من بدون این که رو چشمه بازی کنم؟

ماسک پیمان هنوز هم روی صورتش بود. روی صندلی چرخید و

چشمانش میان من و بردیا لغزی د

نه عمو، نمیخواهی که بازی مون خراب بشه؟

با آنکه شب شده بود و ماشین تاریک اما باز هم از آینه وسط میتوانستم تمام حرکاتش را به خوبی

بینم. تند سرش را به چپ و راست تکان داد و انگشتانش را در هم

گره زد

سر پیمان به سمت چرخید. تنها اجزایی که از صورتش قابل شناسایی

بود، چشمان سیاهش بودند و بس

نگاهش سرشار از افسوس بود. چشم گرفتم و پر سرعت به سمت

مقصدم راندم

ماشین را مقابل خرابهای خارج از شهر نگه داشتم. داروی خواب آوری که با آب به خورد

بردیا داده

بودیم خیلی زود اثر کرد و قبل از آنکه به مقصد برسیم از هوش رفته بود.

نگاهی به بیابان تاریک و چند خانه کاهگلی که دیوارهایش نصف و نیمه ریخته شده بود انداختم.

پیمان چند دقیقه‌های میشد که بردیا را داخل یکی از همان خرابه‌ها برده بود. صبرم رو به پایان بود.

دستم را به دستگیره گرفتم تا از ماشین پایین برم که قامتش را مثل سایه‌های در تاریکی دیدم. از دیوار

شکسته‌ی خرابه فاصله گرفت، ماشین را دور زد و سوار شد. نگاهی به ساعت مچم کردم و پدال

گاز را فشردم.

ساعت از دو نیمه شب گذشته بود و الان بهترین زمان برای رفتن به محل خانگی بارد بود.

به محله که رسیدم ماشین را دو کوچه پایینتر نگه داشتم. پاکت را از روی داشبورد چنگ زدم و از ماشین پایین شدم.

نگاه پیمان من را دنبال کرد. بیتفاوت صندوق عقب را باز کردم، کمان را برداشتم و یک کوچه عقب

برگشتم. همه جا سکوت مطلق بود. حتی صدای پر زدن پرندهای هم
به گوش نمی‌رسی د

بند تیرکمان را روی شانهام انداختم و از دیوار خانهی روبه‌روی خانهی
بارد بالا رفتم

سرم را پایین گرفتم و در حالت نیمه نشسته، به سمت لبه روبه‌رویی
بام خودم را جلو کشیدم

کمان را از روی شانهام برداشتم. بدنهی چوبی نیزه را در دست گرفتم و تیزی فلزیاش را
پایین پاک ت

فرو بردم. تیر را روی کمان تنظیم کردم

خودم را کمی روی پا به جلو متمایل کردم و زه کمان را با تمام توان
کشیدم و به سرعت رهایش کردم

نیزه داخل حیاط خانه بارد افتاد. تند عقب گرد کردم و از روی بام پایین پریدم. روی زمین
غلته خورد م

و کمان را از روی آسفالت سرد کوچه چنگ زدم و شروع به دویدن
کردم

نفس نفس زنان به ماشین رسیدم. پیمان کنار ماشین ایستاده بود. با دیدنم بی‌حرف سریع پشت
فرمان

نشست. داخل ماشین نشستم و ماشین به سرعت حرکت کرد

تیرکمان را سندلی عقب انداختم و تکیهام را به پشتی سندلی دادم.

سنگینی نگاه پیمان را روی خودم

حس میکردم. نقاب پارچهای را از روی صورتم پایین کشیدم و از آینه وسط به تاریک و روشن خیابان

نگاهی انداختم. هیچ ماشینی نبود. انگار این خیابانها از یاد رفته بودن

شاید روزی از این تاریکی و سکوت شب حراس داشتم اما ده سال بود آنقدر تاریک شده بودم که دیگر

شب برایم فرقی با روشنایی روز نداشت

گوشیام را از داخل جیب شلوارم در آوردم و صفحهی مسیج را باز کردم. روی اسم تیرداد رفتم و

پیغامی خالی دادم

شیشهی ماشین را پایین دادم

پیمان کلافه دست در موهایش فرو میبرد و دوباره با ابروانی که در هم پیوند خورده بودند فرمان را

محکم میگرفت

پیامی خالی از تیرداد دریافت کردم و برایش نوشتم

کار رو شروع کن۔

پیمان از گوشه چشم نگاهم کرد. حوصله فکر کردن به دلیل اخمهایش را نداشتم. سرم را به پشتی

صندلی تکیه دادم و پلک بستم. شاید کمی ذهن آشفته‌ام سامان بگیرد و سرم از بند درد رها شود. شای د

که بتوانم کمی بخوابم و در خواب دقایقی کنار ارکان باشم

باز هم برایم بخندد، باز هم مرا یک وجبی بخواند و من از فرط حرص موهایش را بکشم. باز هم اخمی

تصنعی بر پیشانی بلندش بنشانند و با لبخندی که با دندانهایش سعی در مهارش دارد نگاهم کند. چقدر

خوب میشد اگر در همان دقایق با هم بودن، خواب به خواب بروم و

دیگر هرگز بیداری را نبینم

xxxx

نگاهم را معطوف صفحه مانیتور کرده بودم. چشمانم از کمبود خواب میسوخت و همین دامن میزد

به دردی که قصد وارستگی سرم را نداشت

صدای کشیده شدن صندلهای پیمان روی پارکتها را میشنیدم اما نمیخواستم به هیچ وجه از چهره

سرخ بارد چشم بگیرم. دوست داشتم این صحنه را در ذهنم به ثبت
برسانم.

این بیقراری و ت لاطم وجودش هرچند که نمیتوانست وجود نا آرامم را آرام کند، اما شاید
میتوانست

ت کمی از التهاب درونم بکاهد.

وقتی که بردیای غرق در خواب را به بقل گرفته بود و به خانهاش آورده بود به وضوح
میتوانست م

خشمی که همیشه زیر نقابی از خونسردی و آرامش پنهان میکرد را بینم. خشمی که باید
بیشتر از

اینها عرضاندام میکرد.

دست پیمان که روی شانهاش نشست کمی از صفحه مانیتور فاصله گرفتم و به پشتی صندلی
تکیه دادم

اما هنوز هم نگاهم دوخته به اوضاع قاراشمیش خانه بارد بود.

پلک که روی هم نداشتی، دستکم ساندویچ بخور داشته باشی.

با حرفی که زد تازه متوجه صدای قار و قور شکم شدم. انگار ضعف

به یکباره سراغم آمد.

ساندویچ نان و پنیر را از دستش گرفتم و نگاهی کوتاه به برگ شاهی

میان نان انداختم

کنارم روی صندلی چرخدارش نشست

گازی به ساندویچ زدم و نگاه خمارم را به چهرهی پیمان دوختم. خیره به صفحه مانیتور شده بود و اخ م. بر پیشانیاش نقش بسته بود

این حمایتها و توجهات ریز و درشتش او را متمایز از دیگران میکرد

درست از زمانی که همدانشگاهی بودیم و دوست صمیمی برادرم شد تا به حال که یازده سال از آن

زمان میگذرد و تنها تغییرات پیمان در حافظه شدنش بود و چهره‌اش که مردانه‌تر از قبل شده بود و صد البته جذابیت ر

ساندویچم نصف شده بود. صدای قار و قور شکم دیگر شنیده نمیشد چشمانم اما هنوز هم خسته و خمار، بی وقفه میسوختند و بعضا از نمی که حاصل سوزش چشمانم بود،

تار میشدن د

پیمان همراه با صندلی به سمتم چرخید و آرنجش را روی دستهی پلاستیکی مشکی رنگ صندلی گذاشت

و انگشت سبابه‌اش را کنار لبش نگه داشت تو رو به بارد معرفی کرد؟_

لقمهام را به زور قورت دادم و همزمان سری به نشانهی مثبت برایش

تکان دادم

و اگر قبولت نکرد؟_

به مشکی براق چشمانش نگاه میکردم. آنقدر نافذ بودند که وقتی با آن چشمهای درشت نگاهت میکرد

بی اختیار مجبور میشدی تو هم به چشمانش چشم بدوزی
میکنه_

یک ابرویش را بالا انداخت و استفهامی نگاهم کرد و روی صندلی کمی
بازی بازی کرد

دستم را روی پایم گذاشتم و ساندویچ نیمه خوردهام را از نظر گذراندم
مجبوره قبولم کنه، خصوصاً که تعداد زیادی از افراد مورد اعتمادش _ کشته شدن، حتی اگر
شده هم ب ه

خاطر محافظت بیشتر از برادرش

خیره نگاهم کرد و چیزی نگفت. نگاهش به چشمان من بود اما مشخص بود ذهنش جایی
دورتر از نگاه من بود

از روی صندلی بلند شدم. ساندویچ را روی این آشپزخانه گذاشتم و از
سه پلهی زیرزمین بالا رفتم

نور خورشید مستقیم به چشمم زد و بیاختیار چشمانم ریز شدند و

ابروهایم سایبانی بر چشمانم شدن د

به سمت پیمان چرخیدم. ساعد دو دستش را روی زانوانش گذاشته بود و در حالی که پنجههایش را در

هم قلاب کرده بود، دو انگشت سبابه‌اش را از باقی انگشتان جدا و روی لب‌هایش گذاشته بود.

یکم میخوابم، دو ساعت دیگه بیدارم کن بی‌رحمت_

کوتاه نگاهم کرد و سری به تایید تکان داد. چرخیدم و راه پله کنار دیوار را بالا رفتم. باید کمی

میخوابیدم. به این استراحت نیاز داشتم.

نمیخواستم که در وهله‌ی اول ضعیف به نظر برسم و زحمات هر سه

نف‌رمان را ضایع کنم.

xxxx

مقابل در حیاط ایستاده بودم و هنوز هم کسی در را برایم باز نکرده بود. سر چرخاندم و نگاهی به

کوچه انداختم. گویا کوچه بی‌تردد بود، خانه‌ها مسکوت بودند و به نظر میرسید کسی در آنها سکونت

ندارد اما چراغهای روشنشان خلاف این نظریه را اثبات میکرد.

با صدای لولای در سرم چرخید و نگاهم به مرد کت و شلواری مقابلم دوخته شد. هندزفری

روی

گوشش بود و سر بيمویش زیر نور آفتاب برق میزد
 اخم در هم تنیده بود و سراپایم را واری میگرد
 امرتون_

صدای زمختی داشت. از نگاه خیره و اخمهایی که در هم کشیده بود خوشم نیامد. جوری سینه
 سپر

کرده بود و با چانههای بالا گرفته نگاهم میکرد که انگار به زیر دستش
 نگاه میکند

نگاه سرد و بیتفاوتم را از صورتش گرفتم و به در نیمه باز خانه سوق
 دادم.

فرمایشی هم باشه به تو گفته نمیشه_

دوباره نگاهم را از در گرفتم و به مشکیهای براقش دوختم. خشم در
 سیاهیشان زبانه میکشی د

پوزخندی زدم و در کامل باز شد و تیرداد کنار مرد کت و شلواری
 قرار گرفت

دیر کردی، خوش اومدی_

سری برایش تکان دادم، با آنکه قد بلندی داشت اما باز هم تا زیر
 گوش مرد اخمالوی مقابلم بود

یک دستش را با فاصله از من و دست دیگرش را به سمت ورودی حیاط گ رفت و با سر به
مرد کت و

شلواری اشاره کرد راه را برایم باز کند

. بیا تو، باردخان منتظره_

نفسم در سینه حبس شد. اولین بار بود که میخواستم پا به این خانه
منحوس بگذارم

خانهای که شک ندارم پرچالش ترین روزهای عمرم را در آن خواهم گذرانند اما باز هم برای
پا گذاشتن

در آن و ماندگار شدن آنجا همه کاری خواهم کرد

همقدم با تیرداد وارد شدم و حیاط بزرگ خانه را از نظر گذراندم. هیچ
درختی در حیاط نبود

راه فرشی از سنگ ریزهها از در حیاط تا ورودی خانه درست شده بود و سمت راستم با
چندین متر

فاصله استخری بزرگ ق رار داشت. استخری که از همین فاصله هم
میتوانستم آب زلالش را ببینم

سنگ ریزههای زیر پایم روی هم میلغزیدند و از خود صدای خشخشی

تولید می‌کردن د

در حیاط چندین محافظ ایستاده بودند. دستهایشان روی هم مقابل بدنشان قرار گرفته بود و نگاه ثابت

و صامتشان جایی میان دیوارهای آن سمت حیاط را نشانه رفته بود
انگار که تمام فضای اطرافشان به آن دیوارهای سنگ پوش شده ختم
میشد.

تیرداد جلوتر رفت و در را برایم باز کرد. دستم کنار پایم مشت شد.

بی آنکه کفشهایم را در بیاورم

وارد شدم. روی زمین هیچ فرش نبود. فقط دو دست مبل سلطنتی قرار داشت که حالتی
دایره مانند،

وسط خانه قرار گرفته بود.

بارد روی صندلی تک نفرهای نشسته بود و پا روی پا انداخته، به چند

مرد مقابلش نگاه می‌کرد

با دیدنش حس نفرتی که سعی در سرکوب کردنش داشتم شعله‌ور شد. دندان ساییدم از

چهره‌ی رقبت

انگیزش

تمام خانهاش را از بر بودم پس دلیلی برای کنجکاوی وجود نداشت

از میان دو مبلی که با فاصله تقریباً زیاد از هم گذاشته شده بودند رد شدم و همانجا شانه به شان ه. تیرداد، روبه‌روی بارد ایستادم
 سر چرخاند و اول من و بعد تیرداد را نگاه کرد هوس خاله بازی کردی؟_

پوزخند گوشه‌ی لبش و تمسخر صدایش باعث شد ناخنهای نه‌چندان بلندم را کف دستم فرو
 ببرم. نفس ی

:کشیدم و سعی کردم آرام باشم و جوابش را دادم

.هوس میاد و میره، مهم اینه بازی کننده خوب باشه_

بارد این بار با دقتی بیشتر نگاهم کرد و از روی مبل تک نفره طلایی
 رنگش بلند شد

.دستانش را پشت سر برد و با گامهایی بلند اما با تأمل نزدیکم شد

وقتی واسه بچه بازی ندارم، نمیتونی بهتره راحت رو بکشی و بری، _ اما اگر فکر میکنی
 میتونی،

.پس به نفعته راضیم کنی

از کنارم گذشت. تیرداد به شانهام زد و چرخید. به تبعیت از او راه
 آمده را تا حیاط برگشتم

از ساختمان خارج شدم و بارد به یکی از مردهای کت و شلواری اشاره

زد تا پیش بیای د

مرد جلو آمد، سری برای او به احترام خم کرد و کتش را از تن در آورد و روی زمین پرت کرد

آستینهای لباس سفیدش را تا زد

نگاهش به در ورودی خانه بود. گویا انتظار داشت کسی از خانه خارج شود.

شک ندارم که بارد از من میخواست که با او مبارزه تن به تن داشته باشم.

به سمتم چرخید و با همان دستان قلاب شده پشت سرش، نیشخندی دیدگر به من زد

چیز زیادی ازت نمیخوام، یک مبارزه تن به تن.

خط نگاهش را از من گرفت و به تیرداد که کنارم ایستاده بود داد ببینم چند مرده حلاجی.

حدسم درست بود. پوزخند کنج لبم نشست. جلو رفتم و در همان حین شال را دور سرم محکم کردم

سالها بود برای این روزها تمرین دیده بودم پس جایی برای ترس و یا حتی تردید وجود نداشت

چشمان مرد به وضوح گرد شد. تعجب را میتوانستم از نگاه حیرت بار
و دهان باز شده‌اش بخوانم
مقابلش ایستادم. قد او یک سر و گردن از من بلندتر بود اما دلیلی
برای نگرانی وجود نداشت
شروع کنی د _

با صدای امری بارد دهانش را بست و نیشخندش وسعت گرفت. هیچ حالت گاردی به خود
نگرفت،

انگار که شخص مقابلش موجودی بیدست و پا بود که او یقین داشت نمیتواند کوچکترین
ضربه‌ای

به او بزند. سرتاپایش را زیر نظر گرفتم

جلو آمد و حالا تمسخر حتی به چشمانش هم رسوخ کرده بود

فاصله‌اش با من که به دو قدم رسید روی پاشنه پا چرخید و پای دیگرش را به سرعت بالا
آورد تا به

سرم بکوبد. تند به عقب شیب شدم و پایش از روی سینهام گذشت دوباره به حالت قبل

ایستادم. چشمانش را ریز کرد و این بار دو دستش را بالا گرفت و به سمتم هجوم آورد

جاخالی دادم و با جستی خود را عقب کشیدم

نگاهش خشمگین شد و اینبار من بودم که نیشخندی میکردم. پس بیاعصاب بود و حوصله

بازی را

نداشت، شاید هم توقع نداشت از یک زن رکعب بخورد

قبل از آنکه کاری کند به سمتش هجوم بردم. پایم را بلند کردم تا به پهلویش ضربه بزنم، به موقع خود

را سمت مخالف کشید و ضربه را دفع کرد

خط تمسخر روی لبم وسعت یافت و قبل از آنکه بتواند موقعیت را درک کند با پای دیگرم به گنجگاه ش

کویدم. تلویی خورد و بیاتلاف وقت دویدم و پشت سرش ایستادم و با کف کفش ضربه محکمی به ساق

پایش کویدم. نتوانست خود را کنترل کند و با زانو روی زمین افتاد.

یک دستم را کنار سرش و دیگری

را زیر چانه‌اش گذاشتم تا با یک حرکت گردنش را بشکنم که با

صدای بارد بی حرکت ماندم

کافیه_

نفس نفس زنان خودم را کنار کشیدم، اعصابم به حد کافی به خاطر بودن در خانه‌ی بارد به همین ریخت ه

بود و اگر جلویم را نمیگرفت بدون تردید تمام خشمم را سر این مرد

خالی می‌کردم

مرد دستش را به سرش گرفته بود و بلند شد. گیجگاه هر انسان یکی

از نقاط ضعف اوست

درست بود که می‌توانست زود خود را جمع و جور کند اما با دردی که یکباره به سرش وارد
میشود

مجبور میشد لحظهای مکث کند و همین می‌توانست کارش را یک سره
کند.

تیز و دقیق، خوب بود_

مرد با اخم نگاه می‌کرد. بارد با فاصله مقابلش ایستاد و با تک
خندهای و نگاهی به همه، گفت

چیزی که میتونه باعث شکستتون بشه، دست کم گرفتن حریفه_

سرش به سمت چرخید و به چشمانم خیره شد، انگار که میخواست از
نگاهم به وجودم نفوذ کند

نگاهش اعصابم را برهم میریخت اما سعی کردم تا به خودم و احساساتم مسلط باشم

اگر هدف گیریت همینطور باشه، میتونی کارت رو شروع کنی_

با چند گام بلند وارد خانه شد، تیرداد با لبخندی تحسین برانگیز

نگاهم می‌کرد

لبخندش از رضایت بود.

نفس آسودهای که کشید، سینه‌اش را بالا و پایین کرد اما هنوز برای من زود بود تا بخواهم
نفسی از س ر

آسودگی بکشم. شاید آنقدر زود بود که تا پایان این راه طول بکش د

پشت سر بارد وارد خانه شدم، جای قبلیاش روی مبل نشست و من

منتظر مقابلش ایستادم اسم؟_ ناریا_

پا روی پا انداخت

سن؟_

چانه‌ام را بالا دادم و مستقیم نگاهش کردم

مستلزم کاره؟_

ساعد دست چپش را روی پایش گذاشت و یکطرفه به جلو مایل ش د

لازمی کار نه، اما برای من آره_

سر تکان دادم، رشته‌های نور از پنجرهی سراسری خانه به روی موهایش و نیمی از پیشانیاش

نشست ه

بود و رنگ مشکی موهایش را مایل به قهوه‌ای سوخته کرده بود

بیست و نه_

به تفهیم سر تکان داد و نگاهش را به پشت سرم دوخت

کارهایی که باید انجام بده رو بهش توضیح بده، هر مشکلی از طرف _ این دختر به وجود
بیاد، پای تو هم گی ر میوفته، ملتفتی که ؟

صدای تیرداد را شنیدم و سرم را پایین انداختم

نگران چیزی نباشید، ناریا کارش رو خوب بلده _

از فشار وارد شده ناخنهایم به کف دستم، دستم نبض میزد. دندانهایم را به هم فشردم مبادا
لیچاری بارش کنم

دستی به شانهام خورد و سر چرخاندم. تیرداد کنار م ایستاده بود، برق خوشی در چشمانش
بیداد میکرد

نفسم را حبس کردم تا هوای تعفنآور خانه اعصابم را بیشتر از این ضعیف نکند و همقدم با
تیرداد از

خانه بیرون رفتم

از خانه خارج شدم و نفسی که حبس شده بود را رها کردم. نفس کشیدم و بهتر است بگویم
هوارا بلعیدم

هوایی که باز هم مسموم بود اما نه به مسمومیت و حال بر هم زنی

هوای داخل خانه

برخلاف چند دقیقه پیش، هر کدام از محافظها پراکنده دور حیاط

ایستاده بودن د

با اشاره دست تیرداد از سمت چپ شروع به حرکت کردم

بچهها توی اتاقی پشت ساختمون سکونت دارن_

پاهایم را با خشم و محکم تر از حالت طبیعی بر زمین میکوبیدم ولی

برافروختگیام کم نشدنی بود

میدونم_

با فاصله یک متری از کنار استخر میگذشتیم و شعاع خورشید روی

سطح آب برق میزد

با صدای توقف حرکت کفش تیرداد ایستادم و نگاهم را از استخر به

پشت سرم سوق دادم

لبخندی که بر لب داشت را نادیده گرفتم. دستش را به سمت دری

گرفت

از این به بعد میتونی توی این اتاق بمونی_

به نشانهی رضایت سر تکان دادم. جلو رفتم و دستم روی در نشست و

دست تیرداد روی شانهی من

امیدوارم این نگاه قنديل بسته از بین بره_

اگر دختر ده سال پیش بودم شاید که با همین جمله کوتاه بغض میکردم و اشکهایم به راه

میافتادن د

اما حالا هیچ چیزی وجود نداشت که بهخاطرش بغض کنم و لحظهای
 هدفم را به دست فراموشی بدهم.

نه حرف محبتآمیز و نه دلسوزی دیگران

نگاهم را از لبخند و زخم گوشهی لبش گرفتم و به گونهی کبود شدهاش چشم دوختم
 انگار تو رو کیسه بوکس تصور کرده_

خندهی بلندی سر داد، در را باز کرد و همانطور که میخندید مرا به داخل اتاق هول داد و
 آرام زمزمه کرد.

زمین گرده؛ امروز ما پایینیم، فردا اونایی که بالا بودن_

xxxx

با صدای در بیاختیار اخم در هم کشیدم و چرخیدم. تیرداد جلو آمد و مقابلم ایستاد. نگاهی
 به کاغذ

خطخطی شدهی روی میز انداخت و یک ابرویش را بالا داد

بارد خواسته تا پنج دقیقهی دیگه همه جمع بشیم توی سالن_

نگاهش را از کاغذ سیاه شده گرفت و به چشمان منتظر من دوخت

با تأخیر بشدت مخالفه_

به سمت آینه چرخیدم و همانطور که شالم را روی سرم تنظیم میکردم، نگاهم را معطوف

چهره ی

بیتفاوتش کردم

خوبه_

قدمی جلو آمد و کنارم ایستاد و کاغذ را از روی میز برداشت و با دقت خطوط نامفهومش را بررسی کرد.

عضو جدید داریم، چند عضو قدیمی هم بهخاطر بیلیاقتی اوت شدن_

کاغذ را سر جایش برگرداند و از آینه به من نگاه کرد

بهترین فرصته که بهش نزدیک بشی_

کف دو دستم را روی میز گذاشتم و کمی به جلو متمایل شدم

خطوط سیاه رنگ روی کاغذ گاه یکدیگر را میشکستند و گاه در هم حل میشدند و گاه همدیگر را

تکمیل میکردن د

مداد سیاه کنار دستم را با سر انگشت روی میز قل دادم و پشت سر

تیرداد از اتاق خارج شدم

نگاهی اجمالی به آلاچیق چوبی و راه باریکهای که از پشت آلاچیق به

حیات پشتی وصل میشد انداختم

چشم گرفتم و با چند گام بلند خود را به تیرداد که کمی جلوتر بود رساندم

آب استخر با وزش ملایم باد تکانی میخورد و شفافیت و تمیزیش برق
میزد.

محافظها همه جمع شده بودند و ظاهرا آخرین کسی که رسیده من و
تیرداد بودیم.

تیرداد کنار مردی تیره پوست و هیکلی، رو به ورودی خانه ایستاد و
کنارش هم من.

بارد از ساختمان خارج شد و همانطور که دستهایش پشت کمر قرار گرفته بود با قدمهای
شمرده و

آرام مقابلمان شروع به حرکت کرد.

تیپ سرتاپا مشکپاش را از نظر گذراندم. بعد از کمی سکوت شروع به
صحبت کرد.

نصف شماها تازه واردید و این فرصت خوبیه تا کارایتون رو نشون _
بدی د

قدمبهقدم روی خطی فرضی جلو آمد و از مقابل تیرداد گذشت و
روبهروی من ایستاد.

کوچکترین نالایقی، مساوی میشه با خط خوردن از زندگی _

سرش چ رخید و چشمانش تک به تک همه را از نظر گذراند و دوباره نگاه مشکپ برافش
روی م ن

متوقف ش د مفهوم بود ؟_

سرد و بیهیچ حسی به چشمان زیبایی که در نظرم رقتانگیز ترین چشمها بود نگاه کردم و لبانم ذره‌های

تکان نخوردند. صدای چشم "قربان" گفتن همه بلند شد بهاستثنای

من.

از سکوتم اخم در هم کشید. انتظار داشت برایش پا بکوبم و چشم قربان را با صدایی رسا فریاد بزنم ؟. قدمی به من نزدیک ش د نشنیدم؟_

قد من از او کوتاهتر بود و حالا که جلو آمده بود مجبور بودم برای راحتتر نگاه کردنش کمی سرم را

بالا بگیرم. نگاهم را به چشمان وحشیاش دوختم

دلیل اینجا ایستادنم لایق بودنمه_

سرتاپایم را دقیق و موشکافانه واریسی کرد و قدم آمده را به عقب بازگشت و به استهزا تک خندها ی کرد.

شاید هم شانس زیاد_

فاصله که گرفت نفس گرفتم و تازه بوی سرد عطرش را حس کردم و مشمئز شدم. دستم کنار بدنم مش ت ش د

چرخید و روی خط فرضیاش، مقابل محافظها قدمهای محکمش را
شمرده شمرده برداشت

چند شب پیش به یکی از انبارهای خشایار حملهای شده که ظاهراً _
محموله مهمی رو فرستاده رو هوا

هیچ صدایی از کسی در نمیآمد. گویا در پایگاه نظامی، گوش به فرمان فرماندهشان ایستاده
بودند و تا

پایان سخنرانی فرمانده کسی حق صحبت نداشت

چیزی که برای من مهمه سوختن جنسهای خشایار نیست، کسی که با _ اسم من به خشایار
ضرر زده

باید دشمنی دو طرفهای داشته باشه

دستهایم را پشت کمر نگه داشتم و با حالتی متفکر به بارد خیره شدم و قبل از آنکه دوباره
بتوان د

:چیزی بگوید گفت م

اگر با هر دوی شما دشمنی داشته باشه، پس بهتره یک سری به اون _

انبار بزنی د

اخم کرد از آنکه میان حرفش پریدم و پس از لحظاتی خشک و خشن نگاهم کرد و در آخر
سری ب ه . موافقت تکان داد

درسته _

رو کرد به منصور که اولین نفر ایستاده بود.
آماده باش شب با دو ماشین به اون انبار میریم_

سرش چرخید و اینبار روی تیرداد ثابت مان د
در نبود من نباید آب از آب تکون بخوره_

صدای چشم قربان هر دو بلند ش د
مستاصل نگاهش کردم. باید همراهش میرفتم، قدم به قدم کنارش
بودن به نفع من بود

به سمت ورودی خانه که چرخید پلک بر هم فشردم و دستم پشت
کمر مشت ش د

بهنتره خودت رو برای امشب آماده کنی دخت ر_

با شنیدن صدای بارد تند چشم باز کردم اما بارد وارد خانه شد و جز سایه‌هاش که بیشتر در
خانه فر و

میرفت نتوانستم چیزی ببینم

نفس حبس شده‌ام را آزاد کردم و دست مشت شده‌ام را به آسودگی
باز

بدون اتلاف وقت به طرف اتاقم پا تن د کردم و مقابل در کوچکش که رسیدم با نگاهی دقیق
به صفح ه

بزرگ شطرنج روی میز چوبی وسط آلاچیق، وارد چهاردیواریام شدم و
در را پشت سرم بستم

گوشیام را از جیب شلوارم بیرون کشیدم. یک تاب از شال که دور گردنم چرخیده بود را باز
کردم و برای پیمان نوشت م
شب میریم انبار خشایار_

پیام را فرستادم و به میز آرایش نزدیک شدم

گوشیامدر دستم لرزید، خط را آزاد کردم و گوشی را کنار گوشم
نگهداشتم نوشتهای نباشه؟_

مداد را از روی کاغذ خطی شده برداشتم. در ذهنم عکس چشمی را تجسم کردم و دستم
روی کاغذ

لغزی د

نه_

سکوت کردم و سکوتش طولانی شد اما صدای نفسهایش را میشنیدمخوب میدانستم که

چیزی را میخواهد بگوید اما در حال حلاجی کردنش است. بعد از لحظهای سکوت

را شکست

حواست به خودت هست؟_

دستم روی کاغذ متوقف شد و زمان برایم کند. طرح چشم میان خط خطیهای کاغذ کامل شد
اما رن گ

نگاهش خالی بود. گویا نگاهش تهی بود از همه چی ز

هست_

منتظر نماندم تا چیزی بگوید، منتظر نماندم و تماس را قطع کردم مبادا

افکارم به بیراهه برون د

کارهای زیادی داشتم که افکارم فقط باید به آنها ختم میشد. کارهایی که بهخاطرشان ده
سال زندگیا م

را کنار گذاشتم و شدم کسی که هرگز تمایلی برای بودنش نداشتم

گوشی را روی میز گذاشتم. انگشتم را روی چشم درون کاغذ کشیدم و ذهنم را خالی کردم
از هر فکری. که مرا از اهدافم دور خواهد کرد

xxxx

از ماشین خارج شدم و سر بلند کردم و در تاریکی آسمان به دنبال ماه

گشتم

جتهاش نسبت به چند روز گذشته که درست در همین مکان ایستاده بودم کوچکتر شده بود.

نهیفت ر

از قبل به نظر میرسید اما دیگر ابر تیره‌های نبود که مقابلش سایه انداخته باش د

با صدای لغزیدن سنگ ریزه‌ها زیر کفشهای محافظها حواسم را معطوف هدفم کردم و از ماشینهای

روشن فاصله گرفتم

آخرین نفر، پشت سر بقیه به راه افتادم و چراغ قوهام را محض احتیاط روشن کردم

نور ماشینها فضا را تا حدودی روشن کرده بود. دیگر شب به نظر آنقدر تاریک و عاری از نور نبود

در تاریک و روشن بیابان خود را به دیوارهای سوخته شده رساندم . بارد مقابل دیوار ایستاده بود و ب ا

اخم به آجرهای سیاه شده‌اش خیره شده بود. حدس آنکه چه دیده کار سختی نبود

ریشخندی که تا کنج لبم آمد را پس زدم و جلو رفته، کنارش ایستادم . برای چندمین بار، باز هم طرح لبخن د_

نور چراغ قوهام را روی دیوار انداختم و نگاهی به لبخندی که با اسپری سفید نقاشی کشیده شده بود . انداختم

دستم را پایین آوردم و به دیوار نزدیک ر شدم. بینام را به دیوار . نزدیک کردم و بو کشیدم

بوی رنگ تنده_

انگشتم را روی دیوار کشیدم و رنگ نم دار، نوک انگشتم را سفید کرد.

این رنگ به تازگی روی دیوار نشسته_

از گوشه چشم نگاهی به بارد که سمت راستم قرار داشت انداختم.

نگاه دقیقش به طرح خنده بود

تپانچهم را در دست فشردم و از کنار دیوار، شروع به حرکت کردم.

نور چراغ قوهام را مقابل پای م

انداختم و از ضلع دیوار گذشتم. قوطی فلزی اسپری به نوک کفشم خورد و روی سنگ ریزهها قل

خورد.

خم شدم و اسپری را برداشتم، کفشی جلویم قرار گرفت. سر بلند کردم و سپس ایستادم. منصور خیره

به اسپری اسلحه‌اش را پشت کمرش گذاشت و دست دراز کرد تا اسپری را بگیرد

دستم را عقب بردم و اخم در هم کشید اما چه اهمیت داشت ؟

با تنهای از کنارش گذشتم و به سمت بارد رفتم. هنوز هم مقابل آن طرح لبخند ایستاده بود
و عمیقاً در

فکر فرو رفته بود.

خوب بود. مشخص بود افکارش به بهترین نحو درگیر شده‌اند
کنارش ایستادم و دستم را مقابلش گرفتم و قوطی فلزی اسپری را
جلوی صورتش تکان دادم.

توجهش به دستم جلب شد، اسپری را چ ننگ زد و در دست چرخاند و همه قسمت‌هایش را
واریسی

کرد. ته قوطی را که نگاه کرد اخم‌هایش در هم فرو رفتند و فکش
فشرده شد.

که در کنار هم روی فلز خراشیده شده B () و A () حرف انگلیسی
بودند را نگاه میکرد و دندان میسابی د

قوطی زیر فشار انگشتانش خم برداشت و انگشتان من روی دسته
تپانچام فشرده میشد.

لعنتی_

حضور کسی را در سمت چپم حس کردم. کمی سر چرخاندم تا بتوانم بینم. منصور کنارم
ایستاده

بود و کاغذ کوچکی در دست داشت. کاغذ را که به سمت بارد گرفت توانستم عکس صورت
بردی را

روی کاغذ بینم

بارد عکس را چنگ زد و نفسهایش خشمگی ن شد. در تاریکی سخت بود که حالات
چهره‌اش را ب ه

خوبی بینم اما تشخیص آنکه رنگ صورتش رو به سرخی میرود و رگ پیشانیاش متورم
میشود

کار سختی نبود

دستش را پایین انداخت و عکس را در مشت فشرد. فضا را نگاهی کلی انداخت و از میان
دندانهای

به هم چفت شده‌اش آرام غری د

پی دات کنم جهنم رو جلوی چشمات به تصویر میکشم.

به طرف ماشینها حرکت کرد و در همان حال فریاد زد

برمیگردیم.

xxxx

دستم را روی مربعهای سفید و سیاه شطرنج روی میز چوبی کشیدم و روی مربعی سیاه رنگ
مک ت

کردم تو فکری؟_

از غفلت خودم تکانی خوردم و دستم را پس کشیدم

ترکیب جالبی داره؛ سفید، سیاه_

رو به رویم به میز چوبی شطرنج تکیه داد و دست هایش را روی سینه

در هم قلاب کرد

بیشتر از جالب بودن، مخوفه_

نگاهم را از صفحه شطرنج گرفتم و در نور کم جان لامپ، به چشمان

تیرداد دوختم

این دیگه بستگی به روال بازی بازیکنداره_

گوشی در جیبم که لرزید، نگاه از چشمانش گرفتم و موبایلم را از

جیبم بیرون کشیدم

صفحه پیام را باز کردم و اسم پیمان بالای صفحه نشست

بینایی_

از روی صندلی بلند شدم و تیرداد تکیه‌اش را از میز گرفتم. انگشتانم

روی صفحه لغزیدن د

چشم_

نگاهم از صفحه جدا نمیشد. ساعت بالای صفحه را نگاه کردم، یازده را نشان میداد و پیمان باید در

این ساعت کار را انجام میداد و بعد از انجام کار پیام میداد، مگر... اینک

از فکر به هم ریختن برنامه‌ها پام روی زمین ضرب گرفت و نفسم در سینه حبس شد

.گوشی لرزی

فضول پیدا کردم، برات نگهش میدارم، روی پشت بوم خونه _
روبهرویی

نفسی از سر آسودگی کشیدم و پیامها را پاک کردم و گوشی را به
داخل جیب برگرداندم اتفاقی افتاده؟ _

تیرداد کنارم ایستاده بود. از کنارش گذشتم و از آلاچیق بیرون شدم .
به در حیات چشم دوختم

با افتادن پاکت باید با تمام سرعت از خانه بیرون بروم

این بهترین فرصت برای نزدیکتر شدن و به چشم بارد آمدن خواهد
بود.

چشم ریز کردم و اخم روی پیشانیام نشست

محافظها هر کدام گوشهای ایستاده بودند و بعضا با هم صحبت

میکردن د

سفیدی پاکتی که معلق در هوا به تیر نیزه وصل بود نظرم را به خود

جلب کرد

خم شدم و چاقوی ضامن دارم را از داخل ساق جورابم بیرون کشیدم

با افتادن تیر روی زمین به سمت در دویدم و در را باز کردم

اهمیتی به صدای مردها ندادم، روی پشت بام خانه روبهرویی مرد را

دیدم که روی زانو افتاد

ضامن چاقو را آزاد کردم و شانه مرد را نشانه گرفتم و چاقو را پرت

کردم

چاقو که به شانهایش خورد فریادی از سر درد کشی د

پا تند کردم و به سمت دیوار دویدم و با کمک لولههای گاز متصل به

دیوار خود را بالا کشیدم

مرد به سمت مخالف من و لبهی دیگر بآمدوید و قبل از آنکه بتواند خود را پایین پرت کند

لباسش را کشیدم و هر دو روی بام افتادیم

با یک خیزش خودم را رویش انداختم و مشتی به صورتش کوبیدم دستم را روی چاقو گذاشتم، خیسی خونس را حس کردم و قبل از آنکه حرکت دیگری انجام بدم من را به شدت به عقب پرت کرد

چاقو از شانهای بیرون شده و در دست من بود و صدای فریادش برای بار دوم بلند شد

هم زمان هردو ایستادیم. چاقو را در دستم چرخاندم، محافظها از دیوار بالا آمدند و پشت سر مرد

ایستادن د

ناصر جلو آمد و اسلحه‌اش را روی سر مرد گذاشت و قبل از آنکه فرصت عکسالعملی را به او بده د

ضربه‌های به پشت پایش زد و مرد پیش پایم با زانو بر زمین افتاد.
جلو رفتم و ب ی اهمیت به ناصر مقابل مرد، روی یک زانو نشستم
تیزی چاقو را زیر چانه‌اش گذاشتم و به سمت بالا فشاری به چانه‌اش
دادم

سرش را بالا گرفت

چهره‌اش بیحس بود و بینهایت آشن

نیازی نبود به مغزم فشاری بیارم. بارها بود که در جاهای مختلف
خشایار با این مرد دیدار کرده بود

شاید از خیلی سالها قبلتر از آنکه من با هم بینمشان با هم کار
میکردن د

سر بلند کردم و تیزی چاقو را زیر گلویش کشیدم و خراشی به پوست
گردنش انداختم

چهره‌اش در هم شد اما لبانش تکانی نخوردند و نگاهش در نگاهم
ثابت مان د

پاشو_

همزمان ایستادیم، ناصر دستش را دور گردن مرد ق لاب کرد و
اسلحه‌اش را بیشتر به سر مرد فشرد

چرخید و به سمت لبه بام رفت. از خانه که پایین پریدند، سرم چرخید
و نگاهم تا سر کوچه کشیده ش د

هیچ نور ماشینی نبود، حتی سایه پیمان را هم نمیدیدم

چاقو را در دست جا به جا کردم و با چند گام بلند خود را لبه بام
رساندم و با کمک دیوار پایین پریدم

وارد خانه شدم، بارد در حیاط ایستاده بود و تیرداد کنارش و لبخندی

کنج لبانش

نگاهم را از او گرفتم و پیش رفتم. ناصر مقابل بارد ایستاده بود و مرد روی دو زانو، پیش پای بار د افتاده بود.

کاغذ سفید رنگ در دستان بارد خود نمایی میکرد و اخمهای در هم تنیده بارد خشمش را هویدا میکرد

به مرد نزدیک شد و کاغذ را در دستش تکان تکان داد در هر صورت قراره بمیری _

مکثی کرد و چانه مرد را در دست گرفت و گمان دارم فکش زیر فشار انگشتانش چیزی تا خورد شدن

فاصله نداشت

اما اینکه راحت بمیری و یا به فجی ع ترین نحو ممکن، بستگی به _

خودت داره

مرد چیزی نمیگفت، شانهی راستش خونی بود و خون از آرنجش روی زمین میچکید و در نور ک م

لامپها، روی سنگریزه ها برق میزد برای کی کار میکنی؟ _

جلو نرفتم، برایم اهمیتی نداشت که چه اتفاقی برایش خواهد افتاد و یا در آن وضعیت،
حالات چهرهاش
چطور خواهد بود.

چیزی که مهم بود، گیر افتادنش به دست من بود و جلب اعتماد بارد میخوای ساعتها وقتت
رو صرف سوال پرسیدن از من کنی؟ _ صدای بیتفاوتش شوکهام کرد

گویا این مرد ترسی از مرگ نداشت

برای رسیدن به این درجه از بیتفاوتی قطعاً باید بهای گزافی پرداخته شود اما اینکه او چه بهایی
بابتش

داده بود، نمیدانستم و میدانستم هرگز نخواهم فهمی د

!بهت نمیخوره مهره سوخته باشی _

لحن صدای بارد پر غضب بود. چانه‌اش را به عقب هل داد و از مرد
فاصله گرفت

نگاهش را به من دوخت و از میان دندانهای به هم چفت شده‌اش
غری د

جنارش رو بسوزونی د _

یکه خوردنم دست خودم نبود. چاقو از حصار انگشتانم رها شد و بر
زمین افتاد

دنبالم بیا۔

چرخید و به سمت ورودی خانه رفت و نگاه من بیاختیار روی مرد نشست.

هیچ حرکتی نمیکرد، حتی کوچکترین تقلایی برای رهایی از این وضعیت نداشت.

دستی بر شانهم نشست و سرم اتوماتیکوار چرخید.

تیرداد مقابلم ایستاده بود. حتی نگاه او هم بیتفاوت بود و عاری از هر حسی.

شاید تنها من نبودم که احساساتم به یغم ارفته بود.

شاید هر کسی که در این مکان وجود داشت، شخصی در زندگیش آمده و احساساتش را سلاخی کرده

و آن را با خود به قعر نابودی کشیده که اینطور بیتفاوت شده‌ان د.

پلک بستم و نفس کشیدم.

پلک بستم که فراموش کنم تا چند لحظه‌ی دیگر شاید بدن متلاشی

شده آن مرد را هم نتوانم بینم.

همراه با تیرداد وارد ساختمان شدم.

بارد مقابل صندلی سلطنتیاش، پشت به من ایستاده بود و دستهایش پشت کمرش به هم قلاب شده بودند

و کاغذ میان دو انگشت شست و سبابه‌اش نگهداشته شده بود

هرچند که به درد نخورد، اما از سرعت عملت خوشم اومد

به سمتم چرخید، دیگر به اندازه لحظات قبل ذهنم آشفته نبود و بهتر

میتوانستم فکر کنم

میخوام که کنارم باشی اما برای اینکار باید خیلی بهتر از امشب عمل کنی

جلو آمد و یک دستش را در جیب شلوار راسته‌اش فرو برد و دستی که کاغذ را نگهداشته بود مقابل من گرفت میتونی؟

عالی بود، شاید حتی فرای عالی

پلک بر هم زدم و آرام لب زدم

بله

دستش را جلوتر گرفت، دست پیش بردم و کاغذ را از دستش گرفتم

عقب گرد کرد و من نوشته تایپ شده روی کاغذ را خواندم

"از بازی خوشم میاد مخصوصا وقتی که بازیکن گیج میشه"

نگاهم سر خورد روی نوشته آبی رنگ خودکار که پایینتر از جمله تایپ

شده، نوشته شده بود

"مهرهای سوخته به کار من میان"

طرح لبخند پایین نوشته را لمس کردم و کاغذ را پایین گرفتم

"پس بخاطر این نوشته گفתי آتشش بزنی"

اگر بتونی برام پیدا کنی، هر خواسته‌ای که داشته باشی قبول _

میکنم.

نگاهم را به چشمانش دوختم. چشمانی که شک ندارم نظاره‌گر هزاران قتل و مرگ بوده و از دیدن آن

لحظات هیچ ابایی نداشته

رضایتتون برای من کافیه _

سر تکان داد و روی مبل تک نفره‌اش نشست

به سرعت عقب گرد کردم و از کنار تیرداد گذشتم مبادا بارد دست مشت شده‌ام را ببیند و

التها ب

صورت‌م، رنگم را تغییر داده و بارد بویی از خشم درونم ببرد

xxxx

با بوق ماشین عقبی کمی جلوتر رفتم و ماشینم را زیر تابلوی آهنی زرد رنگ ایست ممنوع

نگه داشت م

تا تیرداد بیای د

درجه کولر را بیشتر کردم و انگشتانم روی فرمان ضرب گرفتم د

با آنکه اوایل بهار بود اما بی نهایت گرم شده بود. انگار در س رم کوره

آتش بنا کرده بودن د

دست چپم را کمی بالا آوردم و ساعت را نگاه کردم

با تقهای که بر شیشه خورد سر بلند کردم. با دیدن سربازی که کنار ماشین ایستاده بود و با

سری خ م

شده و اخمهایی که در هم فرو رفته بودند نگاهم میکرد، شیشه را

پایین کشیدم تابلو رو نمیینی؟ _

کمرش را صاف کرد و با دست به رو به اشاره کرد

برای آنکه بتوانم چهره‌اش را بینم سرم را کمی به در نزدیک کردم

برو خانم، برو نمون ایست ممنوعه _

نگاهم را از چهره جوانش تا دست دراز شده‌اش کشیدم

عجیب است، وقتی که سوارهای برای یک لحظه توقف به تو هشدار

میدهند و وادارت میکنند بروی

اما چرا کسی نمی‌آید و نمیگوید برای توقف در ممنوعه ترین زمان زندگیاات چرا سالهاست ک

ه ایستادهای و حرکتی نمیکنی؟

روی صندلی کمی به پشت چرخیدم و تیرداد با کیف سامسوتی در دست از صرافی خارج شد
و باد و

به سمت ماشین آمد.

سرباز خم شد و دستش را لبهی پنجره گذاشت و تاج ابروان باریکش

بیشتر به یکدیگر نزدیک شدن د نکنه منتظری هولت بدم؟_

لبانم را با زبان تر کردم تا جوابش را بدهم که با صدای تیرداد

خاموش شدم

عذر میخوام الان راه میوفتیم_

در ماشین باز شد و حرف در دهانم و سوال در ذهنم به جا مان د

نگاه آخرم را به تابلو ایست ممنوع انداختم و ماشین را به راه انداختم

و سرباز پشت سرم جا مان د

کاش کسی بود که مرا در زندگیام هول میداد. اصلا وادارم میکرد

بروم.

میآمد و میان من و خودم میانجیگری میکرد و م ن بیجان را از حس

تهی بودن نجاتم میداد

باور کن بارد خیلی خر شانسه_

کیف را روی صندلی عقب انداخت

نفس عمیقی کشیدم و شیشه را بالا دادم تا هوای خنک کولر، از اتاقک

ماشین بیرون نرود اتفاق جدید؟_

خندهای کرد و داشبوردها را باز کرد و قوطی کوچک آبنبات را برداشت

سر تکان داد و آبنباتی را در دهانش چپان د

اونم چه اتفاقی_

از گوشه چشم نگاهش کردم. قوطی پلاستیکی را به سمتم گرفت

نمیخواهم، حرفت رو بزن_

قوطی را به داخل داشبورد برگرداند و به صندلی تکیه داد

خشایار کمر بسته به خراب کردن وجهه بارد_ خب؟_

شیشه را پایین داد و کولر را خاموش کرد

هوا به این خوبی، کولر میخوای چیکار_

کلافه پوفی کشیدم

اگر وجهه بارد بین دار و دسته خلافکارها خراب بشه، کارش لنگ_

میمونه

ضبط ماشین را روشن کرد و نگاه منتظرش را به ضبط داد تا آهنگ شروع به خواندن کند.

پس با این اوصاف داره زیر پای بارد خالی میشه، شانسیش کجاست؟ _ آهنگ ملایمی شروع شد

شانسیش اونجاست که مستانه با توجه به این حرف و حدیثهایی که _ در مورد بارد هست و نقل

مجالسشون شده، باز هم میخواد با بارد کار کنه

پشت سر ماشینی ایستادم و زیر لب شمارش معکوس چراغ خطر را شمردم.

"...هشت، هفت، شش"

به طور احمقانه‌ای میخواد ریسک کنه _

انگشتانم دور چرم فرمان محکمتر شدن د

بعد از این معامله دیگه حتی به ریسک کردن هم فکر نمیکنه _

خندید و من کولر را روشن کردم و شیشه سمت او را بالا دادم

حرصی به سمتم چرخید و من لب زددم

"سه"

هوا به این خوبی، رسماً مرض داری دخت ر_

از گوشه چشم نگاهش کردم، دست پیش برد و صدای موسیقی را
بیشتر کرد

"دو"

پوزخندی روی لبم نشست

"یک"

با حرکت کردن ماشین مقابلم، پدال را محکم فشردم و ماشین به
سرعت از جا کنده شد

مقابل خانه ایستادم و بوق زدم

در که به داخل باز شد وارد حیاط شدم و ترمز دستی را کشیدم

تیرداد پیاده شد و کیف سامسوتتی که روی صندلی عقب گذاشته بود
را برداشت

به دنبالش پیاده شدم و وارد ساختمان شدیم

خدمتکار جوانی سینی به دست به سمت پلههای سمت راست میرفت بارد خان کجاست؟_

با صدای تیرداد ایستاد و به سمت ما چرخید

توی اتاق کارشون هستن د_

سرش را پایین انداخت. تیرداد پا تند کرد و از کنارش گذشت و پلهها

را دوتا یکی بالا رفت

از دیدنش تعجب کردم، اولین بار بود اینجا را میدیدمش. برای خدمتکار بودن خیلی جوان بود. نهایت بیست و یا بیست و دو سال بیشتر نداشت خانم شما نمیرید پیش آقا؟_ سر تکان دادم
میرم_

با سر به پلهها اشاره زد. نگاهم از چهرههاش تا پیشبند و سینی دستش کشیده شد
چند قدم به سمتش برداشتم، دستم را پشت کمرش گذاشتم و همگام
با هم از پلهها بالا رفتیم
تازه اومدی؟_ بله خانم_

صدای نازکی داشت و چهرهی معصومی. اصلا از شغل بارد خبردار بود؟ چند سالته؟_
بالای پلهها رسیدیم، کمی خود را کنار کشید و دستم در هوا ماندم
لب گزید و صورتش رنگ گرفت. پوست سفیدش، سرخی صورتش را
بیشتر نشان میداد
بیست سالمه خانم_

سر تکان دادم، تکههای یخ در لیوان شربت رو به آب شدن بود
به سمت در رفتم و تقهای با انگشت سبابهام زدم

در باز شد و تیرداد با چهرهای بشاش از مقابل در کنار رفت

وارد اتاق شدم، اتاقی سراسر سفی د

حتی مبلهای راحتی اتاق هم سفید بودند و رنگ مشکی لباسهای بارد، تنها تضاد دیده شده در اتاق

بود.

روی مبل نشسته بود و کیف سامسونت روی میز مقابلش باز شده،

قرار گرفته بود

برای این محموله نمیخوام هیچ خطایی ببینم_

مقاب لش ایستادم و تیرداد از کنارم گذشت و کمی جلوتر از من ایستاد

این محموله سالم به دست افراد مستانه میرسه، جای نگرانی نیست_

بارد سر بلند کرد و نگاهش را بین من و تیرداد چرخان د

امشب برای چک دوباره برید انبار، منصور رو هم ببرید_

چشم خیالتون راحت_

بارد بلند شد و با دستهایی که پشت کمر نگهداشته بود میز را دور زد

و جلو آمد

حواست باشه تیرداد، نباید جنس غشدار قاطی بار بشه_

سکوتم کلافهام میگرد. دلیلی برای ایستادنم نبود

اگر اجازه بدید من برم_

مقابلم ایستاد، سینه به سینه‌ام. از این نزدیکی حالم دگرگون شد

مثل این میماند در یک اتاقک فلزی ایستاده باشم و دورم پر از آشغالهای گندیده باشد و من سعی کن م

با هر تنفس به سختی بوی متعفنش را تحمل کنم

تو بمون، میتونی بری تیرداد_

تیرداد نگاه کوتاهی به من انداخت و از اتاق بیرون رفت

با رفتن تیرداد بارد فاصلهایش را با من بیشتر کرد و دستی بر ریش

پروفسور یاش کشی د

با منصور میری یک سری اجناس رو تحویل میگیری_

کنار میز ایستاد. دست پیش برد و کیف ساسونت را روی میز

چرخان د

نگاه کوتاهی به در باز کیف و پولهای داخلش انداختم

بعد از تحویل جنس این پول رو میدی بهش_

نگاهش را از کیف گرفت و به چشم ان من دوخت نیازی هست دوباره توضیح بدم؟_

سر تکان دادم

نه، متوجه شدم۔

با سر به کیف اشاره زد

بردار، منصور پایین م منتظرته۔

جلو رفتم و به صدای کشیده شدن کفشم روی پارکتها گوش سپردم

خم شدم تا کیف را بردارم که دست بارد روی کیف نشست. در همان حالت سر بلند کردم تا
چهرهاش

را ببینم

بی اختیار پایم را به زمین فشردم. من دیدنش را هم به زحمت تحمل میکردم و حالا این
نزدیکی، بی ش از حد اعصابم را تحریک میکرد

اگه میخوای جا پات محکم بشه، بهتره یاد بگیری کار رو بدزدی۔

سر تکان دادم و کیف را از روی میز چنگ زدم و به سمت در پا تند
کردم

منصور زنگ در را فشرد و صدای بلند و بلبلی زنگ تا بیرون از حیاط

هم به گوش رسی د

با پرت شدن توپ به سمت من، داد و فریاد بچههای در حال بازی بلند

ش د

در باز شد و پسر بچهای که کم سن و سالتر از بقیه میزد به سمت
دوی د

به به، چه عجب چشم ما به جمال منصور خان روشن ش د_

لودگی نکن بابک، کار دارم بکش کنار_

توپ را با پایم مهار کردم و پسر مقابلم ایستاد و نگاه معصوم و در عین حال شیطنت بارش را
ب ه

چشمانم دوخت و تند و تند پلک زد توپم رو میدی؟_

بیآنکه خط نگاهم را از چشمانش بشکنم، توپ را به سمتش هل دادم

خندید و چرخید و توپ را به سمت دوستانش شوت کرد

سر چرخاندم و روبهرویم مردی بود که منصور بابک خطابش کرد

جوری نگاهم میکرد گویا عریان مقابلش ایستادهام

تاحالا پری از فاصله نزدیک تو این قبرستونی ندیده بودم_

خنده یک ورهاش مشمئزم کرد. روی چانه‌اش خط بخیه بر جا مانده

بود.

اخم در هم کشیدم و بیآنکه جوابی به نگاه دریده‌اش بدهم از کنارش. گذشتم و وارد شدم

صدای در را شنیدم و سپس دمپاییهایش که روی موزائیکها کشیده

میشد.

کفشها مقابل در ردیف شده بودند. خواستم کفشهایم را در بیاورم که

با صدای بابک متوقف شدم

با کفش برو، واسه شما آزاده هرطور خواستی رفت و آمد کنی.

اگر جایش بود و برایم مقدور بود بی اتلاف وقت به سمتش بر میگشتم و یک چک زیر گوش ش

میخواباندم تا درس عبرتی شود برایش و کمتر لودگی کند

داخل خانه که شدم از بوی نای و مواد دستم را روی بینام گذاشتم

به طرف صدای منصور و صدای مردانه نا آشنایی رفتم و وارد پذیرایی

شدم.

با ورودم مرد ساکت شد و سرتاپایم را واری کرد

نیم نگاهی به منصور کرد و با چشم و ابرو به من اشاره زد پرنسس تازه وارده؟

ریشخندی که کنج لب منصور نشست، نگاهم را بیتفاوتتر از قبل جلوه

داد.

تغییر شغل دادی؟

ابرو بالا انداخت و متعجب نگاهم کرد

به مفتشها نمیخوری، پس بهتره کارمون رو بکنیم.

اخم در هم کشید اما سر تکان داد و به ردیف مبلهای پستههای رنگ
کنار دیوار اشاره کرد چایی میخورید یا شربت؟_

منصور روی مبل نشست و خانه را از نظر گذراند. مرد منتظر نگاهم

کرد تا برم و روی مبل بشینم

نگاهم را به منصور دادم و خندهی تمسخر آمیزی گوشه لبم نشاندم

کارای مهمتر از چایی خوردن داریم، پس بهتره بریم سر اصل مطلب_

مرد جلو آمد و شدت اخمش را بیشتر کرد

عجله چرا خوشگله؟ معامله وقتی میچسبه که چایی داغ رو مزه مزه _

میکنی

مراقب باش داغی چای کار دستت نده_

منصور از روی مبل بلند شد و جلو آمد و مرد که هنوز نامش را هم نمیدانستم خیره با اخمهایی

د.هم نگاهم میکرد

وقت تنگه سهراب، بهتره بگی امانتی ما رو بیارن، نگران نباش خوب _

از خجالتت در میایم

فاصله که گرفت بوی تند سیگار توام با بوی سنگین مواد کمتر شد و تنفس راحتتر. به سمت

منصور

چرخي د چقدر آوردی؟ _

منصور خندید و دستش را سر شانه سهراب گذاشت

خیالت تخت، اونقدری هست که راضیت کنه _

سهراب صدا بلند کرد و با داد بابک را صدا زد

دقیقه‌های نگذشت که بابک سراسیمه وارد پذیرایی شد و مقابل

سهراب، کنار من ایستاد

جانم سهرابخان _

منصور دستش را از سر شانه سهراب برداشت و نگاه سهراب بین من و بابک چرخید و به من

ک ه

میرسید اخمهایش در هم میشدن د

بسته‌ها رو بیار پس ر _

بابک سر تکان داد و راه آمده را با دو برگشت

فکر نمی‌کردم باردخان علاقه‌ای داشته باشن دختر تو کارشون راه _

بدن

منصور مسخره نگ اهم کرد و به افسوس سر تکان داد

والا چی بگم داداش، منم تعجب کردم _

با صدای پای بابک و بعد قرار گرفتنش کنارم و گذاشتن بطری پلاستیکی روی زمین، روی یک زانو

نشستم و سر بطری را باز کردم.

فکر میکردم روزی که نای بلند شدن نداشتی، راجع به من نظر _

دیگهای داشتی!

منصور سکوت کرد و من کمی سرم را جلو بردم و بو کشیدم

بویی رقت انگیز. بویی که خاطرتم را میکشاند تا سالها پیش و از خود دردی در جمجمه‌ام

برجا

میگذاشت

منصور مقابلم روی زانو نشست و بو کشی د

خوبه، بگو تو صندوق جابه‌جا کنن _

سهراب سر تکان داد و به بابک اشاره زد بطری را بردارد

ایستادم و منصور به سمت مبلمان رفت و کیف سامسونت را که روی مبل رها کرده بود چنگ

زد و .مقابل سهراب گرفت

سر کیف را که باز کرد، به وضوح چشمان سهراب برق زد و قهقهه‌هی

منصور را بلند کرد

گفتم که راضیت میکنه_

از خانه خارج شدم و کفشهایم را پا زدم

از در حیاط که بیرون رفتم توانستم هوای تمیز عصر بهاری را نفس
بکشم

دستم را به ماشین گرفتم و خودم را کنار در رساندم و به در بسته
ماشین تکیه دادم

صدای جیغ و داد بچهها هنوز هم به راه بود و توپ بود که میانشان
پاس کاری میشد

پیرزنی از کنارشان رد شد، چادر طوسی رنگش را روی سرش جلوتر کشید و زن کمر
خمیده‌اش را بیشتر روی عصایش انداخت

به من که رسید متعجب نگاهش بین من و در خانه چرخید و کمکم اخم در هم کشی د
دستی که دسته‌ی عصا را نگهداشته بود میلرزید. با اخمش، عمق چروک روی پیشانی و کنار
چشمهای ش بیشترش د

عصایش را با همان دست لرزان از زمین فاصله داد و به سمت گرفت

برو، اینجا واینستا دختر، برو_

متعجب سرم چرخید و اطرافم را نگاه کردم اما دختر دیگری جز من

آنجا وجود نداشت

بر و بر منو نگاه نکن، تا اون خیر ندیده نیومده بیرون از اینجا برو _
عزیز کرده

بیتحرکیام را که دید جلوتر آمد و گوشه‌ی چادرش را گرفت و روی صورتش پیش کشید اما
باز هم

نتوانست تارهای سفید موی کنار شقیقه که از زیر روسری گلدارش
بیرون زده بود را مخفی کند

پایه عصا را به پایم زد. چرا برایش اهمیت داشت که من اینجا ایستاده‌ام؟ چه فرقی به حالش
دارد؟

چه فرقی داره؟ چه اینجا، چه جای دیگه‌ای _

اخمهایش بیشتر شدند و پایه عصا را محکمتر از قبل به پایم زد اما به جای درد، بغض کردم
از این

توجه

سرت درد میکنه برا دردسر؟ برو جوون خامی هنوز، به خویت _

میگم

چادرش را جلوتر کشید و روسری گلدارش تا وسط پیشانیاش پایین
آمد

تکیهام را از ماشین گرفتم و لب گزیدم تا لبانم از بغض نلرزد

خیلی وقته که سرم درد میکنه و درمانی براش ندارم_

اخمهایش باز شد. چروک روی پیشانی و کنار چشمهایش کمتر شدند و رنگ نگاهش، محبت آمیزتر ر.ش د

تصدقت ننه بیا برات دمنوش درست کنم؛ تو هم جا ملیحه، رو چشم _

جا داری، بیا عزیز کرده

جلوتر از من به راه افتاد، نمیدانم یکباره چرا هوا برایم شرجیشد و انگار همهی زنان محله، پیاز

ی

که قرار بوده در غذا بریزند آورده بودند و در کوچه رنده میکردند که

چشمهایم نمداار شدن و سوخت

دستم را به ماشین گرفتم و چندین بار تند و بی وقفه پلک زدم مبادا بوی تند پیاز و هوای

شرجی روی

چشمانم اثر بذارد

زن، نبودم را حس کرد و برگشت و همزمان منصور از خانه خارج شد

و کنار ماشین آمد

نگاه پیرزن بین من و منصور و در خانه چرخید و دوباره روی من ثابت ماند اما ترحمی که در

عم ق

نگاهش بود، هوا را برایم شرحیتر کرد

در ماشین را باز کردم و نگاهم قفل نگاه زن بود و لب زدم

من... باید برم.

اگر میشد جلو میرفتم، دستش را میگرفتم و خود را مهمان یک استکان چای دستسازش
میکردم. اما امکان نداشت

سوار ماشین شدم و بیآنکه لحظه‌ی دیگری به چشمان متعجب و حیرت زده‌اش نگاه کنم از
کوچه خارج

شدم.

مرد کارتن آخر را داخل کامیون گذاشت و پایین پری د

با رفتنش تیرداد داخل آمد و پرسشی ابرو بالا انداخت

با چشم به ماشین اشاره کردم و به نشانه‌ی مثبت سر تکان دادم

نفسش را پر صدا بیرون داد، انگار بار بزرگی از روی شانه‌هایش

برداشته شد و راحتش کرد

دست در جیب شلوارش فرو برد و گوشیاش را در آورد. از ماشین فاصله گرفتم و به سمت
در قدم

برداشتم

کامیون بار زده شد باردخان.

در چارچوب در ایستادم و به هیاهوی مردانی که مقابل انبار ایستاده بودند و هر کدام مشغول به کاری

شده بودند چشم دوختم و به مکالمه تیرداد گوش دادم.

بله چشم، بعد از تحویل بار بر میگرددیم.

صدای صحبت کردن تیرداد که قطع شد، صدای برخورد کفشهایش بر زمین را شنیدم. شب سردی

نبود. شاید یکی از معمولیترین شبهایی بود که تجربهایش کرده بودم و همین خودش بزرگتری ن. موزیگری شب بود.
بهتره راه بیافتی م.

تیرداد از کنارم رد شد و من گوش روی گوشم را فاع ال کردم.
راه میوفتیم.

خوبه، ارتباط رو قطع نکن.

دو نفر از محافظین به سمت انبار آمدند و از کنارم گذشتند. چرخیدم و سوار شدنشان در اتاقک کامیون
را نگاه کردم.

با صدای بوق ماشین چرخیدم و از نوری که یکباره روی صورتم افتاد
دستم را مقابل چشمم گرفتم.

صدای خنده تیرداد بلند شد و به سمت ماشینش رفتم.

با وجود آنکه سرخوشی بیش از حدش گاهی اعصاب و روانم را به بازی می‌گرفت اما باز هم ای
ن

روحیه‌اش برایم قابل تحسین بود.

سوار شدم و ماشین به راه افتاد.

ماشین ما اولین ماشین بود و بعد از ما کامیون بود و ماشین منصور و یک ماشین دیگر از
پشت کامیون

در حرکت بودن د

در تاریکی جاده فقط نور ماشینها بود که از سیاهی شب کم میکرد میدونی چیه؟_

نگاهم را از رو به رو نگرفتم اما گوش سپردم به ریتم انگشتان تیرداد

روی فرمان و او ادامه داد

از وقتی یادم میاد عاشق هیجان بودم_

شیشه را پایین دادم و آرنجم را روی در گذاشتم الان بهش رسیدی؟_

تک خندهای کرد و نگاه کوتاهی به من انداخت و دوباره به جاده

روبهرویش چشم دوخت تو چی فکر میکنی؟_

فکر میکنم بیش از اندازه بیخیالی و من از این خصلت متنفرم_

دست بلند کرد و لامپ داخل اتاقک ماشین را روشن کرد.

چه فرقی بین ما هست؟ چه منی که بیخیالم و چه تو که دست _

کشیدی از زندگیت

نگاهم را به چشمانش دادم. چشمانی که حالا نه میخندید و نه برق شادی و سرخوشی در آنها

دید ه .میشد

میبینی؟ هر دو یکجا ایستادیم، هر دو تو یک راجوی پر نجاست گیر _ افتادیم که نمیدونیم

آخرش ب ه

کجا ختم میشه

دندان به هم فشردم و ابرهی صندلی را فشردم

اینکه به کجا ختم میشه رو من مشخص میکنم _

نگاهش را که گرفت حرصیتر شدم

من مثل اون نبودم. بازنده نبودم. سالها صبر نکردم که حالا بخواهم در

منجلا ب "ندانم" گیر کنم

شال را از دور گلویم آزاد کردم و نفس کشیدم، سرم داغ شده بود.

انگار که آتش در ون مغزم بر پا کرده

بودن د

از ماشین فاصله گرفتم و کنار تیرداد و منصور، مقابل چند مرد تیره
پوست ایستادم

تا اینجا بار سالم به دستتون رسید، از اینجا به بعد با خودتون_

مردی که مقابل منصور ایستاده بود سری به نشانه تایید حرفش تکان
داد.

پسری جوان که لحظات قبل از ورود به داخل کامیون دیده بودمش
صدا بلند کرد

بار سالمه داود خان_

مردی که تازه فهمیدم داود نامدارد لبخندی بر لب نشانده و ساک دستی تیره رنگ را به
سمت منصور

گرفت.

نگاهش را از منصور تا من کشانده و لبخندش وسیعتر شد

امیدوارم معاملات و دیدارهای بیشتری با هم داشته باشم_

به لبخند مسخره گوشه لبش خیره نگاه کردم. اگر میدانست خیال دیدار دوم را باید با خود
به گور ببرد،

باز هم اینگونه بیخیال میخندید و به چشم چرانی کردنش فکر میکرد؟ . میبینیم جناب، حتما
میبینیم_

لبخندش وسعت گرفت و به قهقهه تبدیل شد. منصور متعجب و تیرداد با اخم نگاهم کرد و پیمان در

گوشم غری د

دیدن رو که حتما میبینی اما من رو نه اون رو_

از جمله‌های که فقط خودم قادر به شنیدنش بودم خندهام گرفت و برای آنکه لبخند نزوم چرخیدم و به سمت

ماشین تیرداد رفتم.

سوار ماشین شدم و از آینه بغل سعی کردم در میان نورهای ماشین پیدایشان کنم.

لبخندی تمسخر آمیز کنج لبم نشست و نگاهم را به رنگ تیره ساک دستی منصور که به سختی در نور

کم ماشینها قابل دید بود دوختم

شک ندارم که الان بارد روی مبل سلطنتیاش نشسته و پا روی پا انداخته به پولهایی که تا ساعتی

دیگر به دستش میرسانیم فکر میکند

غافل از آنکه با همین پول، زندگیش طوری دیگر رقم خواهد خورد

مردها که از هم دور شدند، تیرداد به سمت ماشین آمد و پشت فرمان نشست و پشت سر دو ماشینی

همراه، به راه افتاد

از آینه وسط به دور شدن کامیون نگاه کردم اما طولی نکشید که

ماشین در سیاهی شب ناپدید شد

دستم را روی گوشی داخل گوشم گذاشتم

ما داریم دور میشیم.

صدایش در زوزه باد کم جانتر از حد معمول جلوه میکرد

منتظر شنیدن صدایش باش، شیشه رو دادم پایین تا واضح بشنوی.

خنده یکطرفیام وسعت گرفت و سر تکان دادم، انگار که پیمان این

خندهام را میدی

دستم را از پنجره بیرون گرفتم و باد به شدت به کف دستم خورد

سرم را به در نزدیک کردم و شالم از شدت برخورد باد به صورتم،

روی سرم عقب رانده شد

خوبه که میخندی، حتی اگر از سر تمسخر باش.

سرم چرخید و تیرداد از گوشه چشم، با لبخندی که روی لبش. میرقصی د، من را نگاه میکرد

خنده روی لبم ماسید. حتی اگر به تمسخر، اما باز هم من حق خندیدن

نداشتم

نه تا وقتی که ساعت شنی زندگی بارد و خشایار تمام نشده باش

صدای پیمان در گوشم پیچید و حواسم را به خود جمع کرد سه_

همزمان با پیمان هجی کردم دو_

تیرداد از گوشه چشم نگاهم کرد و پیمان گفت یک_

با صدای انفجار سرم تیر کشید و دستم را روی گوشم گذاشتم و

پلکهایم را بههم فشردم

گوشی را از روی گوشم کندم و این شروعی تازه و پر از دردسر برای

بارد بود

تصویر بارد پشت پلکهایم جان گرفت

با آن نگاه مغرور و پر از اعتماد به نفسش

چشم باز نکردم مبادا تصویر بارد کنار برود. روی چشمان مشکبازش دقیق شدم و چهره‌اش

در ذهن م

شفافتر شد و لب زدم

تکرار بازی شطرنج تو را بازیگر قهاری میسازد مهم نیست شاه باشی یا سرباز؛

اگر در میدان تنها شوی، بازنده تویی

پلک باز کردم و بارد در سیاهی نگاهش ناپدید شد

با رد خندید و پا روی پا انداخت. درست مثل تصویری که ساعتی پیش از او در ذهنم داشتم

. کارتون خوب بود، میتونید برید استراحت کنی د_

ذوق منصور را بی آنکه ببینم، میتوانستم حس کنم و به یقین بگویم که لبخندی که تیرداد بر لب دارد،

هیچ حقیقتی در خود جای نداده است و تیرداد در این چند سال بازیگر قهاری شده است

عقب گرد کردم و همگام با تیرداد، پشت سر منصور از خانه خارج شدم.

دستم را مقابل تیرداد گرفتم. ایستاد و سوالی نگاهم کرد. از دور شدن منصور که مطمئن شدم، به سمت

. اتاقم به راه افتادم و به او هم اشاره کردم همراهیام کند

. بعد از دیدار با آن پیرزن، حرفهایش ذهنم را درگیر کرده بود

. کنارم، گامهایش را با من یکسان کرد تو خونه سهراب چه خبره؟ _

. سرش به سمتم چرخید. هوا چیزی تا روشنایی فاصله نداشت چطور؟ _

. صدای پیرزن در ذهنم تکرار شد

وقتی در خونه ایستاده بودم پیرزنی اومد و گفت اونجا نمونم و برم_

مقابل در اتاق رسیدیم. پشت به در ایستادم و تیرداد مقابلم، با فاصله یک قدم ایستاد و دست در جیب

شلوارش فرو برد

میگن خانوادهای بهخاطر اونها از اون محله رفتن_

بیاختیار ابرویم بالا پرید و نگاه تیرداد نمیدانم روی دیوار به دنبال چه میگشت که انگار پیدای

ش

..نمیکرد

تکیه ام را از در گرفتم. نمیدانم چرا اما نفسهایم ریتم گرفت. انگار که این ماجرا پیش

چشمانم دارد

اتفاق میافتد

شکایت نکردن؟_

سر تکان داد و حالا اخمهایش درهم شده بودند. نگاهش را به چشمانم

دوخت

میگن پدر پیر و مریضی داره، مادرش هم بعد از تهدید اون بی _ وجدانها از ترس جانشون

و آبروری زی

بیشتر، از اون محله رفتن

تک تک کلماتی که از دهانش خارج میشد بغضی به همراه خشم در
خود گنجانده بود.

دهانم از حیرت باز ماند. تیرداد به سرعت فاصله گرفت و رفت. حتی
نماند تا عکسالعملم را ببیند.

میدانم که چقدر از به زبان آوردن اینگونه سرنوشتها اذیت میشود.

شاید هیچ کسی بهتر از او ای ن
درد را درک نکند، شای د

در اتاقم را باز کردم و با فکری مغشوش به سمت تخت رفتم و خود را
رویش انداختم.

از پنجره به آبی کدر آسمان نگاه کردم. باید از ماجرای آن دختر سر
در میآوردم.

باید آدرسش را پیدا میکردم.

مهم نیست که هیچ سنخیتی به من ندارد، مهم ایناست که تنهاست و هیچ پشتوانه محکمی
ندارد تا یاد

بگیرد نباید از مشکلات فرار کرد، بلکه باید ایستاد و آنقدر زور آزمایی کرد که یا بردت را
به رخ ش

بکشی، یا تلاش کنی برای زمین زدنش

با صدای پرنده ساعت کوکی، پلکانم را باز کردم

با هر بار باز شدن در کو چک چوبی ساعت، پرنده رنگی بیرون می‌آمد و صدایی از خود تولید می‌کرد

و در قفس خود فرو میرفت

نگاهم را تا عقربه‌های ساعت کشاندم. هشت صبح را نشان میداد و من سه ساعت بیشتر نخوابیده

بودم.

روی تخت نشستم و پاهایم را روی زمین گذاشتم. سرم را میان دو دستم گرفتم و با کف دست، سرم را فشردم

باز هم سردرد لعنتی به سراغم آمده بود. گویا قصد نداشت هرگز

دست از سرم بردارد

چه اعصاب ضعیفی.

دستم را کمی پایینتر آوردم و روی گوشه‌هایم فشردم تا صدای ارکان را

نشنوم اما باز هم شنیدم

بیا به حرف من گوش کن، بنداز دور این مغز رو، قول میدم از بازار

یکی بهترش رو برات بخرم

صدای خنده‌هاش بلند شد. با مشت به بازویم کوبید و من جیغ کشان به
جانم افتادم

پلک‌هایم را به هم فشردم. سرم از فشار دست‌هایم و درد بیامانی که در مغزم جولان میداد، در حال
ل

متلاشی شدن بود

صدای خنده‌ها قطع نشدنی بود و پرنده هنوز هم از قفسش بیرون
می‌آمد و صدای بلندی میداد

تند از روی تخت بلند شدم و بی درنگ از اتاق بیرون زدم

وارد حیاط که شدم، دستم را مقابل صورتم گرفتم تا مانع تابش

مستقیم آفتاب، به چشمانم بشم

کسی در حیاط نبود جز تعداد اندکی که دیشب در خانه مانده بودن دسرم را پایین انداخت م

و یکی در میان، پا داخل مربعی موزائیکها

می‌گذاشتم

باد ضعیف به صورتم می‌خورد

سرم تیر میکشی د

شعاع آفتاب روی موزائیکها برق انداخته بود

به در ساختمان که نزدیک شدم صدای عصبی بارد، حواسم را معطوف
خودش کرد.

هر کسی که هست، باید برام پیداش کنی منصور_

وارد ساختمان که شدم، چهره سرخ شده با رد نظرم را به خود جلب
کرد. پس خبر به گوشش رسیده

ریشخندی که سعی داشت روی لبم بنشیند را به سختی کنار زدم و
جلو رفتم

سر همه پایین افتاده بود و سکوت اختیار کرده بودن د

بارد عصبی روی خطی فرضی مقابل مردها رژه میرفت و هنوز من را
ندیده بود

صدای آرام کفشهایم در اثر کوبش کفش بارد با پارکتها، شنیده نمیشد کنارشان که قرار

گرفتم، سر همه به سمتم چرخید و بارد نگاه دقیق
شدهاش را به چشمانم داد مشکلی پیش اومده؟_

بارد در سکوت نگاهم میکرد اما گمان دارم حواسش هم پیش من
بوده باش د

مرد کنارم سرش را کمی به سمتم خم کرد و آرام لب زد

کامیون رو منفجر کردن_

منصور مضطرب با صدایی لرزان نالی د

آقا به جان خودم نباشه به جان شما ما بار رو سالم دادیم به داوود_بارد انگشت شست و

سبابه‌هاش را کنار لبش میکشید و پوستش به وضوح از فشار انگشتانش ک ش

میآمد

تنها کسانی که از این محموله با خبر بوده، ما بودیم و سهراب و _

مستان

با حرف تیرداد، بارد به سمتش چرخید

گیج شدن، اولین نشانه بارز در چهره‌هاش بود

بعد لحظاتی، سکوتش را شکست و جلو آمد و در فاصله چند قدمیمان

ایستاد

متوجه کافی از سهراب نشدید؟_

نه آقا، همه چیز طبیعی بود_

جواب را که از منصور گرفت، به سمت من متمایل شد و منتظر نگاهم

کرد

حالتی متفکر به خود گرفتم

فکر میکنم بهتره از نزدیک ببینی د_

سر تکان داد و دو گام عقب رفت و نگاهش چرخید

دو نفری میرید سراغ سهراب، حواستون باشه، سهراب زرنگه پس _

بهتره از بابک شروع کنی د

تیرداد و منصور هم زمان چشم قربان گفتند و از ساختمان بیرون

زدن د

این فرصت خوبی خواهد بود تا سهراب و بابک تقاص کارشان را پس

بدهن د

از افکارم دست کشیدم اما قبل از آنکه لب از لب باز کنم بارد گفت

همه بیرون _

کلافه پلک بستم، باید همراه تیرداد به آن خانه بروم. باید اطلاعاتی از

آن دختر بدست بیاورم

عقب گرد کردم تا از خانه خارج شوم که با صدایش ایستادم

تو بمون ناریا _

روی پاشنه پا چرخیدم و بعد از چند لحظه، صدای بسته شدن در را

شنیدم

بارد نگاهش را به چشمانم دوخته بود. موشکافانه و دقیق، نگاهی که

معنایش را نمیفهمیدم

تا چند روز دیگه باید مهمونی ترتیب داده بشه_

سر تکان دادم

بله، حتما_

نیم گامدیگر جلوتر آمد و برای آنکه بتوانم صورتش را درست ببینم،

سرم را کمی بالا بردم

متوجهای که حواسم بهت هست؟_

باز هم سر تکان دادم. قصدش از این حرفها و نگاهها هرچه باشد،

نباید به نتیجه مطلوبش برس د

خوبه که نظرتون رو جلب کردم_

ابرو بالا انداخت و دستهایش را پشت کمر قلاب کرد. ریشخندی روی

لب نشان د

هر صعود، یک سقوطی داره، بهتره حواست رو جمع کنی_

عطر تلخ و سردش را استنشاق کردم و باز نفسم گرفت از این بوی

رقت انگی ز

من خیلی وقته که سقوط کردم، دارم سعی میکنم صعود رو یاد_

بگیرم

یک گام جلوتر آمد. سینه به سینه ایستاد. اگر میشد همان لحظه، اسلحهم را در میآوردم و چند گلوله

حرام مغز کثیفش میکردم.

برای همین رنگ چشمت رو مخفی میکردی؟

از حرفی که زد شکه شدم. رنگ چشمم؟ آب دهانم را قورت دادم و

به ذهنم فشار آوردم.

لعنتی، چطور یادم رفته بود. بیآنکه لنزهای مشکیم را بذارم از اتاق

بیرون آماده بودم.

لبتر کردم و تمام تلاشم را به کار گرفتم مبادا مقابل این مرد، کافی

بدهم.

تلخی باید پنهان بشه.

پیشنهاد میکنم این کار رو نکنی.

سکوت کردم و بارد چرخید و ب ر خلاف جهت من، سمت راهپله رفت.

از فشار ناخن هایم بر کف دستم،

دستم داغ شده بود و انگشتانم به درد آمده بودند. چند پله که بالا رفت، دست به نرده

گرفت و سرش را

یک طرفه کج کرد و من میتوانستم فقط نیمرخش را ببینم.

من از دیدن زیباییها لذت میبرم۔

با حرص و خشم از خانه بیرون رفتم و نفس کشیدم. آنقدر تند و پر التهاب که سینهام به سوزش افتاد و

سرفهام گرفت

دست روی جیب شلوارم گذاشتم اما موبایلم را هم در اتاق جا گذاشته بودم. به سمت اتاق پا تند کردم و

وارد شدم

روی دراور را نگاه کردم اما نبود

روی تخت هم نبود. کلافه بالش را برداشتم که رنگ سیاهش روی

کرمی تخت مشخص شد

گوشی را چنگ زدم و شماره تیرداد را گرفتم

xxxx

حلقه سویچ ماشین را دور انگشتم تاب دادم میخوای باهات پیام؟۔

به علامت نه سر تکان دادم و کلید را در مشت فشر دم

به سمت در حیاط به راه افتادم. غروب آفتاب بود و در آسمان ترکیب رنگی از نارنجی و

قرمز و آبی ایجاد شده بود

ناریا۔

با صدای تیرداد چرخیدم. نگاهش رنگ محبت داشت. محبتی خالص.
موفق باشی۔

سر تکان دادم و از خانه خارج شدم

مقابل در ایستادم و کلاه سویشرت را جلوتر کشیدم تا چهرهام قابل
دید نباشد

در که باز شد، قامت دختر جوانی مقابلم قرار گرفت بفرمائید؟۔

سرتاپایم را واریسی کرد و متعجب نگاهش را در صورتم متوقف کرد میتونم پیام تو؟۔ من
شما رو میشناسم؟۔

تیپش را از نظر گذراندم. مشخص بود تازه از جایی برگشته است.
آشنا میشیم۔

اخمهایش را در هم کشید. حتم دارم سنی میان بیست و دو تا بیست و
چهار سال دارد

اینجا کاروانسرا نیست خانم محترم، فکر کنم اشتباه اومدی د۔ ملیحه؟ کی بود؟۔

با شنیدن صدای پیرزن سر کج کردم و نگاهم را از چهره دختری که ملیحه خوانده شد، به
پشت سرش دوختم

دختر جوان کمی چرخید و از در فاصله گرفت

نمیشناسم عزی ز۔

چهره پیرزن را نمیدیدم اما لخ لخ کشیده شدن دمپاییهایش روی زمین

را به وضوح میشنیدم

دستی روی در نشست که فقط انگشتان چروک دارش را دیدم و بعد

در کامل باز شد

پیرزن با دیدنم پر چادر رنگیاش را به دندان گرفت و چادر را روی سرش جلوتر کشید و از

میان

دندانهایی که پر چادر را نگهداشته بودند گفت:

خوش اومدی مادر، بیا تو چرا سر پا وایسادی۔

حسی که این پیرزن به من القا میکرد، حسی غیر قابل توصیف بود.

حس شیرین و لذت بخش میان

یک مادر و فرزند. حسی که سالهاست خود را از آن محروم کرده ام

از مقابل در کنار رفت و به ملیحه اشاره کرد کنار برود. دختر جوان پر اخم خود را کنار کشید

و من

با گفتن "با اجازه" وارد حیاط شدم

وارد خانه که شدم، اولین چیزی که نظرم را به خود جلب کرد سادگی

بیش از حد خانه بود.

گویا چیدمان خانه را شصت و یا هفتاد ساله پیش چیده بودند و فقط هر چند روز یکبار،
وسایل را

تمیز میکردند.

ظرف و پارچ نقره‌های دکوری داخل دیوار عجیب به دل مینشست و هوای زندگیاها قدیمی را
به س ر

میانداخت.

بشین عزیز کرده، بشین.

به طرف پشتی قرمز رنگ طرح لوزی گلدوزی شده رفتم و نشستم. گلیم ق قدیمی کف خانه،
مشخص بود که کار دست است

ملیحه مقابل من، به دیوار تکیه داد و دستهایش را زیر سینه در هم

قلاب کرد.

پیرزن چادرش را در آورد و کنار دیوار گذاشت

خوش اومدی مادر، قدم رو چشمم گذاشتی.

تعارفاتش لذت بخش بود حتی با وجود چهره اخموی ملیحه

ممنون، لطف داری د.

پیرزن لبخندی به رویم زد و سر چرخاند به سمت دختر جوان

چرا وایسادی دختر؟ برو دو پیاله چایی بریز بیار۔

خواست برود که مانعش شدم نیازی نیست، میشه بشینید؟۔

ملیحه از خدا خواسته دو قدم رفته را بازگشت و کنار پیرزن نشست

نگاه منتظر ملیحه باعث میشد تا کلافه شوم. لبتتر کردم و سعی کردم کلمات مناسبی برای شروع

صحبت‌هایم پیدا کنم که با صدای دو تقهای که به در خورد، باز هم سکوت کردم
بیا میثم۔

پسری جوان از اتاق خارج شد. سر پایین انداخته، دست روی سینه
گذاشت و سلام بلندی داد

حتی سر بلند نکرد تا چهرهام را ببینید. با آنکه نیمی از چهره‌اش را میدیدم اما مشخص بود
شبهات

زیادی به ملیحه دارد

جواب س لامش را به آرامی دادم و منتظر ماندم تا برود اما حرکتی نکرد و همانجا، تکیه به
در اتاق داد.

ایستادنش آنجا، آنهم با سری پایین افتاده عجیب بود اما نه برای منی که فهمیده بودم اهالی
این محله تا

چه حد محافظه کارانه عمل میکنند

نفسی گرفتم و روی حرفهایی که قرار بود بزنم و کاری که باید انجام

میدادم تمرکز کردم از ساغر خبری دارید؟ _نگاهم میان هر سه نفرشان چرخید و میثم با

شنیدن نام ساغر سر بلند کرد و با اخمهایی درهم کشیده

خیره نگاهم کرد تو کی هستی؟ _

دوست قدیمی ساغر _

با صدای ملیحه از نگاه پر اخم میثم چشم گرفتم سمت؟ _

به جای نگاه کردن به ملیحه، به پیرزن چشم دوختم که با تعجب و

کمی ترس دقیق مرا میکاوی د

ناریا _

بلند شدن ملیحه را میدیدم اما خط نگاهم را از چشمان زن جدا نکردم ساغر دوستی به این

اسم نداشت، یا بهتره بگم دوستی جز من _

نداشت

میثم از در فاصله گرفت و جلو آمد و سمت دیگر زن ایستاد

به ولای علی قصد آسیب رساندن به ساغر رو داشته باشی خودم _

میکشمت

نگاه پیرزن ترسیده اما صامت بود. انگار از چشمانم به افکارم راه یافته بود که میدانست قصدم از

آمدن، آسیب رساندن به آنها و ساغر نیست

چهره میثم رو به سرخی میرفت و رگ پیشانیاش ورم کرده بود.

صدای نفسهای تند و پیدرپی ملیح ه

و میثم سکوت لحظهای را میشکست

این نگاهها هیچ معنایی نداشت جز آنکه به هیچ عنوان اجازه دیدار با

ساغر را به من نخواهند داد

ه رچه هم که شود باید کار را تمام کنم. چه با وجود ساغر چه بی وجود

او.

از جا بلند شدم و به چشمان خشن شده میثم چشم دوختم

دوستش داری.

جملهام سوالی نبود. اینکه اینگونه برایش رگ پیشانی باد میکند و مقابلم جبهه میگیرد،

مشخصه آن است که خاطر آن دختر را میخواهد

به تو مربوط نیست.

دستش را به سمت در خانه گرفت و صدایش را بلندتر از قبل کرد. بیرون.

نگاهم چرخید روی پیرزن. هنوز هم همانطور نگاهم میکرد اما هیچ چیز نمیگفت. به طرف
در

ورودی رفتم. سکوتشان اذیتم نمیکرد. من به این سکوت کردنها
عادت کرده بودم

به در که رسیدم روی پاشنه پا چرخیدم و چشمان سرخ شده میثم را
هدف گرفتم

اگر واقعا برات مهمه، هرکسی حتی فکر آسیب رسوندن بهش رو هم _
داشت بی درنگ بکش

از خانه بیرون زدم و کلاه سویشرتم را روی سرم کشیدم

هوا تاریک شده بود و کوچه خلوت. دیگر مثل دیروز بچهها وسط کوچه جیغ و داد کنان این
سو و آن

سو نمیدویدند. کوچه آنقدر غرق در سکوت شده بود که اگر برای بار اول بود به اینجا آمده
بودم، خیال

میکردم نیمی از خانهها بی ساکنند و محله دور افتاده

داخل ماشین نشستم و دنده عقب گرفتم

شب که از نیمه گذشت از ماشین پایین شدم و پیاده فاصله چند کوچه

را طی کردم

حتی صدای پر زدن پرندهای هم به گوش نمیرسید. لامپهای ستونهای برق یکی در میان سوخت ه

بودند. به س ر کوچه که رسیدم نگاهی به ساعت مچپام انداختم. ساعت دو نیمه شب را نشان میداد

جلو رفتم و دستم را روی اسلحه پشت کمرم گذاشتم

مقابل در خانه ایستادم و دو تقه به در زدم

به نفعشان است بیدار باشند و صدای در را شنیده باشند. دلم نمیخواهد مهمان ناخوانده شان شوم

صدای لخ لخ کشیده شدن دمپایی را که شنیدم، یک قدم از در فاصله گرفتم و کلاه را کمی عقبتر

کشیدم.

در باز شد و بابک با چهرهای متعجب مقابلم ایستاد

سرش را از در بیرون آورد و به دو طرف سرک کشید و در آخر نگاهش را به من سوق داد و لبخندی

بر لب نشان د

خوش اومدی، قدم رنجه ک ردی۔

از جلوی در کنار رفت. وارد خانه شدم و بابک در را پشت سرم بست

منتظر نماندم تا اول او وارد شود. با همان کفشها وارد خانه شدم

سهراب روی مبل سهنفره رو به روی در نشسته بود. با دیدنم از جا بلند شد و چشمانش از شدت تعجب گرد شدند و ابروهایش بالا پری دن د با مهمون ناخونده که مشکلی ندارید؟_

بابک سریعتر از سهراب خود را جمع و جور کرده بود

صاحب خونهای، نزن این حرفا رو_

سهراب لبخندی زد و اشاره زد روی مبل دو نفره مقابلش بنشینم

راحت باش_

سری برایش تکان دادم و روی مبل نشستم. بابک خنده بلندی کرد نظرت در مورد نوشی

دنی چیه؟_

به موافقت سری برای بابک تکان دادم. با سرخوشی رفت و بعد از گذشت چند لحظه با چند

جام و ی ک

بطری سبز رنگ برگشت

لیوان را روی میز عسلی مقابل سهراب گذاشت و بطری را تکان تکان

داد.

کف داخل بطری، سر بطری را پراند و بابک خنده بلندی سر داد.

انگار از این کار خوشش میآمد. از

آزار رساندن لذت میبرد، گویا فرقی هم نداشت یک انسان اسیرش
شده باید و یا یک بطری نوشیدنی

لیوان ه ا را تقسیم کرد و اشاره زدم لیوان مرا روی میز مقابل مبل
. . بگذارد

دوست داشتم ساغر هم اینجا بود_

جام روی لب سهراب ماند و بابک به سرفه افتاد

سرفه بابک که بند آمد، هر دو متحیر نگاهم کردند. به افسوس سر
تکان دادم

متاسفانه نشد که بیاد_

آرام سر تکان دادم

حیف ش د_

حرکتی نکردند، چون چوبی خشک شده ثابت مانده بودند. با چشم و ابرو به جامهای
دستشان اشاره

:کردم و ادامه دادم

بخورید، چرا خشک شدید؟_

:سهراب لب تر کرد و با شک پرسید ساغر کیه؟_

ابرو بالا انداختم و حالتی متعجب به خود گرفتم. جوری این سوال را پرسید که اگر
نمیدانستم، باور

میکردم او ساغر نامی را هرگز نمیشناخته نمیشناسید؟ _

در سکوت فقط نگاهم کردند. از روی مبل بلند شدم

یک لحظه، الان معرفی میکنم _

پایین سویشرت را کنار زدم و دست در جیب شلوارم فرو بردم

لعنتی، گوشیم رو جا گذاشتم _

گوشی را جا نگذاشته بودم، اگر قرار به گفتن حقیقت بود، بی شک میگفتم که از قصد موبایل
را در

ماشین جا گذاشته بودم

هر دو از حرکات و حرفهایم متعجب و متحیر مانده بودند. از فرصت

استفاده کردم و ادامه دادم

ولی عیب نداره، نیازی نیست به ذهنتون فشار بیارید، یاد آوری _

گذشته حرفهی منه

دوباره با چشم به جام ثابت مانده در دستشان اشاره کردم

اصلاً خوشم نمیاد انقدر متعجب بهم زل بزنی د _

دستم را پشت کمرم بردم و از زیر سویشرت رد کردم. سردی فلز اسلحه مرا مسممتر میکرد در انجام. هدفی که در سر پرورانده بودمش. این تعجب و شُک می‌گه کاملاً ساغر رو به یاد داری د_

لوله اسلحه را به سمتشان گرفتم. سهراب با دیدن تفنگ از جا پرید و دست برد پشت کمرش. بیاتلاف

وقت ماشه را کشیدم و خون از زیر شکمش به راه افتاد و فریاد ک رکننده‌های سر داد

اولین تیر و اولین فریاد، اما این فریادها کجا و آن فریادهایی که یک دختر از سر بیچارگی میکش د. کجا

بوی ترس به مشام میرسید. ترس را نفس کشیدم و تیر بعدی وسط پیشانی سهراب را هدف گرفت

بابک از روی مبل پرید و صدای منحوس سهراب برای همیشه قطع شد

روی پاشنه پا به سمت چپ چرخیدم. بابک میدوید. ماشه را کشیدم و همزمان بابک فریادی از س ر

درد کشید و با صورت روی زمین افتاد

اعصابم از دا د و فریادهایی که کشیده بودند به شدت تضعیف شده بود. اسلحه را با دو دستم گرفتم و ب ه

سمتش رفتم

ضجه میزد و روی فرش خود را به سمت در میکشان د

کنارش قرار گرفتم. با پا به پهلویش ضربهای زدم که چرخید و

صورتش را توانستم ببینم

چشمهای خیسش، پیشانی عرق کردهاش، ترسی که در سلول به سلول وجودش نقش بسته

بود، باز هم

نمیتوانست رحمی در دلم برای این آدم منفور به وجود بیاورد

سر اسلحه را به سمت پای ین تنهانش گرفتم

داد میکشید و ضجه میزد

نمیدانم دنبال چه بود، کمک؟ شک ندارم آدمهای این محله حتی اگر اعضای تکه تکه شده

بدنشان را. هم ببینند باز هم دل نمیسوزانند

انگشت اشارهام را روی بینام گذاشتم

هییس، من از داد متنفرم.

زار زد و سعی کرد با دستهایش خود را عقب بکشد اما ناموفق بود و باز فریادش بود که رو

ی

اعصابم رژه رفت

یک گام به سمتش برداشتم

مطمئنم خبر جالبی میشه برای تیر روزنامهها_

ضجه زد و بریده بریده و هول با عجز نالی د

تو رو جان جدت کاری به من نداشته باش، جان خودم با ساغر کاری _

نداشتم

سرتکان دادم و انگشتم را به بینی ام فشردم

هیس_

صدایش را برید، انگار فهمید این کار، در این لحظه برایش بهتر است

اما هنوز هم زار میزد

نیازی نیست به این چیزها فکر کنی، گذشتهها گذشته به آینده فکر _

کن

آرام آرام طوری که زجر بکشد از تمام حرکاتم، حرکت کردم تا پایین

پایش قرار گرفتم

به این فکر کن قراره خبر کشته شدن مثل بمب همه جا رو بترکونه_

سرتکان داد. هول و ترسیده

نه، نه خواهش میکنم، التماس میکنم، اصلا نوکریتو میکنم_

فریاد کشید و دندان به هم فشردم از صدانکره اش

سرش را بالا گرفته بود و داد میکشید. صورتش سرخ شده بود و رگ پیشانیاش باد کرده بود
و تی ر

بعد درست وسط پیشانیاش نشست و خون بود که از سرش بیرون
جهی د

سرش روی زمین افتاد و خون چون راجویی از دو طرف پیشانیاش
میرفت و روی فرش میریخت

اسلحه را داخل لباسم گذاشتم و نگاهی به خون راه افتاده از سر
سهراب انداختم

گفتم که از سر و ص دای زیاد متنفرم_

چرخیدم و بیآنکه به چیزی دست بزنم از خانه بیرون زدم

از خانه که بیرون شدم دویدم تا به سر کوچه رسیدم. زیر نور کدر لامپی که نورش زرد رنگ
بود

چرخیدم و به پشت سرم نگاه کردم

هیچ کس در کوچه نبود

شاید شنیدن صدای اسلحه هم برایشان تکراری شده باش د، شاید هم اهمیت نداشت و مورد
دیگری هم

بود، احتمال اینکه میدانستند این صدا فقط میتواند از خانه سهراب و بابک باشد و اتفاق اتی که در چهار

دیواری آن خانه بیافتد برایشان حائز اهمیت نباشد هم وجود داشت

کلاه سویشرتم را روی سرم نگذاشتم. در این خلوت شب دیپر نیازی به این کار نبود. کنار ماشین م

ایستادم و دوباره نگاهی به اطراف انداختم

آنقدر خیابان و کوچهها غرق در سکوت بود که گمان میکردی کسی در این خیابانها حتی نفس ه م

نمیکشد چه بسا که بخواهد زندگی کند

سوار ماشین شدم و شیشه را پایین دادم. ماشین را به راه انداختم و ساعت کوچک روی داشبورد را

نگاهی گذرا انداختم

ساعت ۳ صبح بود و انگار زمان تلاشی برای جلو رفتن نداشت. درجا میزد و نرم نرمک با هزا

ر سلام و صلوات ثانیهای پیش روی میکرد

درست مثل متهای که بدون دریل با هزار جان کندن میخواهد در تکه

سنگی فرو برود

هیچ ماشینی نبود. هیچ عابری وجود نداشت. اگر هم بود در این محله .پیدا نبود
 کمی که رفتم شال را دور گردنم آزاد کردم. ماشینی بوق بوق کنان از دور به سرعت به
 سمت مخالف
 من میآمد. از همان فاصله هم تکان خوردن ماشین مشخص بود
 صدای ضبط و آهنگ بیس داری که گذاشته بود، تا فرسخ ها دور هم
 شنیده میشد
 نزدیک که شد، چند پسر جوان را توانستم بینم که در جایشان تکان میخوردند و ماشین در
 حال حرکت را میلرزاندند
 نتوانستم چهره‌هایشان را بینم. سرعتشان آنقدر زیاد بود که به محض رسیدن به ماشین، به
 همان سرعت
 دور شدند و باد بر اثر شکسته شدن، زوزه کشی د
 دستم بیاختیار دور فرمان پیچید. اگر میشد جلوشان را میگرفتم و کاری میکردم از تولید این
 هم ه
 سر و صدا، تا آخر عمر پشیمان شون د
 ماشین را کنار کشیدم و کنار خیابان نگهداشتم. سرم را به پشتی.صندلی تکیه دادم و پلک
 بستم
 چهره سهراب و بابک پشت پلکم نقش بست. نگاه گریان ساغ ر را تجسم کردم. باید در آن
 موقعیت فریاد

کشیده باشد، باید التماس کرده باشد. حتما همینطور است

سعی کردم تصویری از آن دختر در ذهنم بسازم. تصویری که ضجه میزد و التماس میکرد تا
رهایش

کنند و سهراب و بابک بودند که با قساوت تمام نجابتش را تکه تکه
میکردند و خونش را سر میکشیدند

صدای ساغر محو بود، آنقدر محو که در فریادهای سهراب و بابک
ناپدید میشد

دو نفر رو کشتی_

تصاویر به یکباره دور شد. مثل یک قطاری که به سرعت هرچه تمامتر از شخص ایستاده در
ایستگاه

دور میشود و در تونلی تاریک ناپدید میشود

باید میمردن_

از این نبودن مطمئن بودم اما این صدا و این احساس بودنش. نمیگذاشت منطقی داشته باشم
تو جنون داری_

چشم باز کردم اما به هاله‌های ک در زرد رنگ نور لامپها خیره شدم.
قبول داشتم. من جنون دارم و

این واقعیت‌ترین بخش دردناک وجود من شده اونها من رو به این روز انداخت ن_

مکت کردم و چه ره خشایار و بع د از آن بارد در نور لامپ آن سمت خیابان پدیدار شد.
درست مثل ی ک

هاله محو، مثل یک خاطره دور که در ذهن باقی مانده باشد و نتوان
کامل به یاد آوردش

تا تقاص پس ندن آروم نمیشم_

صدایش دور شد. کمجان و اتوماتیک وار. درست مثل یک صدای ضبط

شده بر نوارهای قدیمی

این تو نیستی آناهیتا_

ناخنم را روی چرم فرمان کشیدم

آناهیتا خیلی وقته توی اون خونه حبس شده، کنار جنازه تو_

حس نبودن ارکان پررنگ شد و گمان دارم خرچنگی چنگاله‌ایش را به گلویم وصل کرد و
عقرب ی. زهرش را در دهانم ریخت

چنگی به گلویم زدم و چانهام لرزید. من از این لرزیدن چانه بیزار بودم. از این گلو دردهایی
که ت ا

مدتها بعد رهایم نمیکرد بیزار بودم

موبایلم را از روی داشبورد برداشتم و صفحه را باز کردم

دلم صحبت میخواست. حتی اگر شده به اندازه یک کلمه. نگاهم تار شد و گویا صفحه موبایل میلرزی د

شماره پیمان را گرفتم و پلک بست م

خیسی چشمانم در گوشه چشم جمع شد و صدای پیمان در گوشم

پیچی د

ناپرهیزی میکنی_

سکوت کردم و چیزی نگفتم. شاید هم برای حرف زدن دودل بودم یا هم که سعی دارم از شکست ن

بغضی که مدتهاست دامن گیرم شده است اجتناب کنم

خوبی؟_

در خاطر آمد چهره گریان پسر بچه‌ای که چادر مادرش را میکشید و با گریه التماس میکرد تا داخل

مغازه بروند و برایش خوراکی بخر د

انگشت سبابهام را میان دندانهایم فشردم و به سختی لب زدم

بچه‌ها گریه میکنند برای لواشک_

لحظهای سکوت کرد. انگار که میخواست با سکوت حرف دلم را

.بشود

.تو هم گریه کن_

چانهام میلرزد و یادم میآید زن داخل مغازه رفت تا لواشک را برای
پسرکش بگیرد و آرام شود ارکان رو بهم برمیگردونن؟_

.صدایم لرزیده بود. نفسهای کشدار پیمان را میشنیدم نه_

همین، جوابم یک نه قاطع بود و تماسی که قطع شد و خرچنگی که چنگالهایش را به گلویم
میفشرد. و عقربی که بدتر از قبل نیش میزد

xxxx

با صدای بوق ماشین در حیاط باز شد. محافظی که در را باز کرد با نگاهی به من از مقابل
ماشین کنار رفت.

.داخل حیاط شدم و ماشین را سمت چپ پارک کردم

.از ماشین پایین شدم و همزمان تیرداد هم از ساختمان خانه خارج شد دگوشی همراهش

دستش بود و نگاهش به صفحه موبایل. به سمت در حیاط میآمد. معلوم نیست کج ا

.عزم سفر دارد. ماشین را دور زدم و به سمتش رفتم

.با ایستادنم در مقابلش، نگاه از صفحه موبایل گرفت و به من دوخت

.با دیدنم ابرو بالا انداخت و دستش را پایین برد

با چشم به آسمان اشاره کرد یکم دیر نکردی؟_

هوا روشن شده بود و من ساعتها بیهوده با ماشین از یک خیابان به خیابان دیگری میرفتم و باز هم

س رگردان بودم. درست مثل بچه‌های که راه خانهاش را گم کرده
سرم را کمی شیب کردم به سمت راست تا از کنار شانهاش ورودی
ساختمان را ببینم بحثی، خبری، اتفاقی؟_

جز محافظ، شخص دیگری نبود.

نگاهم را به صورت تیرداد سوق دادم. با تبسم نگاهم میکرد
توی پیچوندن افتضاحی_

بالاتنهاش را کمی چرخاند و به پشت سرش نگاه کرد
کسی تمایل همکاری نداره، اوضاع بارد هم طوفانی_

به تفهیم سرتکان دادم

پس بهتره برم اتاقم و فعلا بیرون نیام_

خندید و همزمان صدای زنگ خوردن موبایلش بلند شد
دستش را بالا آورد و به شماره تماس گیرنده نگاه کرد
اتفاقا بلعکس، برو پیشش، پیات میگشت_

نگاهش را به چشمهایم دوخت

فکر نکن فراموش میکنم، اومدم باید هر اتفاقی که افتاده رو مو به _

مو توضیح بدی

سر تکان دادم و تماس را وصل کرد و از کنارم گذشت

به سمت ورودی ساختمان خانه رفتم اما قبل از وارد شدن سر چرخاندم و به راهی که تیرداد

رفته بود. نگاه کردم

از حیاط بیرون رفت و فقط توانستم از میان در نیمه باز، پیچیدنش به

سمت چپ را ببینم

صدای صحبت بارد به گوش میخورد. ظاهرا شخص دیگری هم در خانه وجود داشت.

چرخیدم و بی

اتلاف وقت وارد خانه شدم

بارد از پلهها پایین میآمد و موبایلش را کنار گوشش گرفته بود. حرکت تند پاهایش را نگاه

کردم. د و

پله آخر را نفهمیدم چطور اما به تندی پایین آمد جنازه ها هنوز هستن؟ _

به سمت ورودی میآمد و فاصلهای تا من نداشت

تا رسیدنم میخوام خبر واثقی بدست بیاری _

رو به رویم، در یک قدمی ایستاد و سکوت کرد تا جواب شخص آن سوی خط را بگیرد.
سرتکان داد

و موبایل را از کنار گوشش پایین آورد. گویا که آن شخص تکان
خوردن سرش را میبیند

نگاهش را به چشمانم دوخت. چشمهایی مشکمی که در سیاهیاش هیچ برقی وجود ندارد. کاملا
کدر و تیره
کجا بودی؟

نگاه از چشماهیش نگرفتم. این نگاه باید در خاطرم ثبت شود واسه دیدن مردها کجا میرن
؟

با نگاهی سر تا پایم را از واریسی کرد و از کنارم گذشت
دنبالم بیاد.

نفسی از سر حرص کشیدم و به دنبالش روانه شدم
منصور کنار استخر آب ایستاده بود و معلوم نبود به کجا خیره شده
بود.

بارد صدایش را روی سرش انداخت
منصور ماشین رو روشن کن.

منصور ترسیده در جایش پرید و به سرعت به سمت ماشین رفت و

سوار ش د

برایم جای تعجب داشت. با این عجله کجا میخواست برود که ما را هم

به دنبال خود میکشی د

یاد صحبتهایش با شخص پشت خط افتادم. جمله اولش در رابطه با

جنازه بود

چه جنازهای؟ انگار که مغزم قفل کرده باش د

کنار ماشین که رسیدم، جلو رفتم و روی صندلی کمک راننده نشستم و

بارد عقب نشست

آقا کجا برم؟_

نگاهم به رو به رو بود که یکی از محافظین با عجله در حیاط را باز

میکرد

ماشین حرکت کرد و بارد بلاخره جواب داد

خونهی سهیل_

نگاهم روی شیشه جلوی ماشین خشک شد. چرا آنجا؟ آن هم با حضور

!من چشم آق ا_

در سرم جرقه‌های زده شد. پس آن جنازه که در بارهاش حرف میزد،
سهیل و بابک بودن د

اما مهم این بود به این سرعت چطور خبر به گوشش رسیده؟ اگر من را هم در آن وقت شب
دیده باشند؟ ناخودآگاه و بیاختیار به لباسهایم نگاه کردم
به کای آن سویشرت، مانتوی مشکی رنگی به تن داشتم
حتی اگر دیده هم باشد، امکان ندارد در آن تاریکی چهره‌ام را توانسته
باشد تشخیص بده د

تا رسیدن به مقصد افکار مغشوش دست از سرم بر نداشتن د
ماشین را سر کوچه پارک کرد. در را که باز کردم، صدای هل هل به
گوشم رسی د

بارد و منصور هم از ماشین پایین آمده بودند. بارد جلوتر به راه افتاد.
جمعیتی در اواسط کوچه جم ع شده بودن د

صدای کسی که کل میکشید زنانه بود. انگار که عروسی باش د
جلو رف تم و سعی کردم از میان اندامهایی که مانع دید میشدند، وسط
آن جمعیت را بینم

منصور جلوتر از من، پشت سر بارد قدم بر میداشت

دو ماشین پلیس در کوچه پارک شده بود. جلوتر که رفتم، مطمئن شدم آن جمعیت درست
مقابل خان ه

سهیل جمع شده‌ان د

پس این کل کشیدنها برای مرگ آن دو ابلیس بود

پشت سر مردی قرار گرفتم. حتی نفهمیدم بارد و منصور چه شدن د

با دست مرد را کنار زدم و آن بیچاره هم بیحرف خود را کنار کشی د

چون مسخ شده‌ای از دیدن این نمایش، جلو میرفتم و هر که سر راهم

بود را کنار میزدم

زنی مسن، دستش را زیر بینی، بالای لبش گذاشته بود و کل میکشید و

با مشت بر سینه میکوبی د

چادر سیاهی روی زمین افتاده بود و زن روی آن چادر، به دور خود

میچرخید

صورتش خیس بود و چشمهایش بیامان میباری د

در دلم ولولهای برپا شد. حسی که برایم غریب بود. نگاهم را از زن گرفتم. پشت سرش

دخترکی ب ا

لباسهایی سراپا سفید روی زمین نشسته بود و اشک میریخت و

میخندی د

تضادی که خندهاش را آغشته به غم کرده بود و اشکهایش را همراه با

خوشی

صورت معصومش به دل چنگ میزد. جمعیت میخندیدند. انگار که هیچکس از مرگ آن دو

ناراحت

نشده باشن د

نگاهم را دوباره تا دختر لباس سفید کشاندم. ملیحه کنارش نشسته بود و او را به بغل گرفته

بود. او ه م

میخندید. میخندید و اشک میریخت. نگاهم را بالاتر بردم. میلاد پشت سر ملیحه و آن دختر

ایستاد ه

بود و بی هیچ واکنشی، به زمین خیره شده بود

زن هنوز کل میکشید و اشک میریخت. شدت ضرباتی که بر سینه میزد بیشتر شد. به قدری

محکم

بر سینه میکوبید که امکان داشت استخوانهایش از شدت ضربه

بشکنن د

روی زمین افتاد و دو زن به سمتش خیز برداشتن د

به زمین چنگ میزد و زار میزد. زنها زیر بغلش را گرفتند و سعی کردند بلندش کنند اما زن

بیتوج ه

به سینه میکوبید و با دست دیگر به زمین چنگ میانداخت
دیگر ر کل نمیکشید و شادی نمیکرد اما صدای ناله‌هایش بلندتر میشد
حتی دو سربازی که جلوی در خانه ایستاده بودند تذکری به جمعیت
نمیدان د

با سنگینی نگاهی، چشم از زن گرفتم و به دنبال چشمی که شاید مرا
نگاه میکند گشتم

به رو به رو که نگاه کردم، چشمان حیرت زده میلاد مرا شکار کرده
بود.

تپشهای قلبم را حس میکردم. شاید طی مدتهای زیادی حالا قلبم
میکوبی د

نگاهم را از چشمانش نگرفتم اما آرام و نرم نرمک خود را عقب
میکشیدم

نگاهم را تا دختر لباس سفید کشاندم

میخندید. خندههای بلند و صدا دار، تو ام با اشک شوق

پس او ساغر بود

خود را بیشتر عقب کشیدم. کتفم به کسی خورد که نه میشناختمش و

نه قرار بود بشناسمش

میلاد هنوز هم همانجا بیحرکت ایستاده بود. نگاهش را به در خانه سوق داد. خط نگاهش را دنبال

کردم. دو مأمور از خانه بیرون میشدن د

نگاهش را دوباره سر داد به صورت من

قصدش را نمیفهمیدم اما این واضح بود که فهمیده کشته شدن آن دو،

کار من بوده است

از میان دو تن خود را عقب کشیدم و شانههای مردی مقابل صورتم قرار گرفت، بیشک همان بود که

به او برخورد کرده بودم. عقبتر رفتم و نگاه میلاد میان جمعیت گم

شد

چرخیدم و با منصور سینه به سینه شدم. اخم در هم کشیده بود. از سر راهم خود را کنار کشید و با

حرکت سر، به ابتدای کوچه اشاره زد

نمیتوانستم چیزی بگویم. هیجانی که در وجودم رخنه کرده بود مانع میشد تا کنترل رفتار و عقم را

به دست بگیرم

شانه به شانه منصور، به سمت ماشین پارک شده سر کوچه قدم برداشتم و صداها با بیشتر شدن فاصل ه

کم جان تر به نظر میرسیدن د

به ماشین رسیدم و سردی در صندلی کمک راننده را لمس کردم. سر

چرخاندم و به پشت نگاه کردم

جمعیت به دو دسته تقسیم شده بودند و چند مأمور با برانکاردهایی از خانه خارج شدند و هنوز هم آن

دختر، با آن نگاه و خنده متضادش روی زمین نشسته بود

دستگیره را کشیدم و در باز شد. خواستم سوار بشوم که متوجه حضور مرد نا آشنایی روی صندلی

جلو و بارد که روی صندلی عقب نشسته بود شدم

نگاه گنگی به بارد انداختم. به صورتم نگاه میکرد. از کی، نمیدانم.

شاید همان لحظه، شاید از وقت ی

!که همراه با منصور به سمت ماشین میرفتم

با سر به صندلی عقب اشاره کرد. ماشین را دور زدم و روی صندلی

جای گرفتم

دلم میخواست شیشه را پایین بکشم و نفس تازه کنم اما دیگر توان

شنیدن آن حجم سر و صدا را نداشتم

ماشین به راه افتاد. سه بوی متضاد در ماشین پخش شده بود و نفسم

را تنگ میکرد

دلم لجوجانه سعی داشت وادارم کند سرم را به پشتی صندلی تکیه بدهم و چند لحظهای
فکرم را آزاد

بذارم اما عقلم خلافتش را میگفت

بعد از چیزی نزدیک به نیم ساعت رانندگی، مقابل ویلایی در حومه‌ی

شهر متوقف شد

از شیشه به بیرون نگاهی انداختم. تا به حال اینجا نیامده بودم.

نمیدانستم هم برای چه چیزی به اینجا

آمده‌ایم

من صور تک بوقی زد و بعد از لحظهای در آهنی و بلند حیاط باز شد و

ماشین وارد حیاط باغ مانند شد

بارد که از ماشین پیاده شد، به تبعیت از او پیاده شدم. هوای تمیز و لذت بخشی داشت. دور

و اطراف

تا جایی که چشم کار میکرد فقط درخت بود و مقابل درختها ردیفی از گلهای آفتاب گردان کاشته شده بود.

گلهایی که من همیشه عاشقشان بودم و هر وقت که نور خورشید به گلها میرسید، با شوق چرخششان را نگاه میکردم.

بیاختیار قدمی به سمت گلها برداشتم. نفس کشیدم و باغچه کوچکتر شد. قدم دیگری پیش روی کردم و ارکان پیش چشمم، پشت به من ظاهر شد.

آپاش نارن جی رنگی در دست داشت و به سمت باغچه میرفت.

صدایم که بلند شد، ارکان روی دیواره نازک باغچه نشست میخوای چیکار کنی؟ چرا من رو دنبال خودت کشوندی؟ _ ارکان سرچرخاند و من دو قدم تا برادرم فاصله داشت م

به یمن نامزد شدن و مسلماً رفتنت از اینجا، گلی که دوست داری رو _ میکاریم.

مقابل ارکان روی دیواره نازک باغچه نشستم و دامن پفدار لباسم را روی زانوانم مرتب کردم.

پای راستش را دراز کرد و کمی به عقب شیب شد. دست در جیب شلوار مشکیش فرو برد و بست ه

پلاستیکی کوچکی را از جیب در آورد

چشمانم را ریز کردم و به حرکت دستهایم که میخواستند چسب روی بسته را بکنند نگاه گذرای

انداختم

خوشحالی از سرت چپ میشم؟

بیلچه کوچکی که کنار دیوار باغچه بود را برداشت و کمی از سطح خاک را کند

خوشحالم که از ترشیدگی در میای

دست پیش بردم و بستهای را که روی پایش گذاشته بود برداشتم

بستت پلاستیکی را کمی شیب کردم و نیمی از کف دستم را بذر پوشان د

با نوزده سال سن؟

ارکان بیلچه را آرام به دیواره باغچه زد خاکهای چسبیده به بیلچه جدا

شد و روی باقی خاکها افتاد

دست پیش آورد و دستی که بذرها را گرفته بودم را گرفت

یک دستش را زیر دستم گرفت و دست من را کج کرد. بذره‌های داخل

مشتم کف دستش ریخت

خنده روی لبانش نقش آفرینی میکرد و با همان حال مقداری از بذر را داخل هفتره کوچک چاهی که

کنده شده بود ریخت

ترشیدن به سن ربط نداره به عقل مربوط میشه که خب، تو نداری_

لگدی به ساق پایش زدم. میدانستم چقدر درد دارد. به قول خودش خشکی پاست و دردش تا مغز

استخوان تیر میکشد. با این وجود ارکان باز هم خندی د

بذر را که کاشت بیلچه دستی را دوباره برداشت و خاکهای کنده شده

را روی بذرها ریخت

از این وصلت راضی هستی؟_

با بیلچه ضربه آرامی به سطح خاک میزد تا هم تراز شون د

اونی که قراره با شهاداد زن دگی کنه تویی، وظیفه من تحقیق از _

خودش و خانوادش و حمایت از توئه

آپاش نارنجی رنگی که کنار پایش گذاشته بود را برداشت و کمی از

آب را روی خاک ریخت

اگر کوچکترین مشکلی درش میدیدم و میشنیدم، مطمئن باش اجازه _ فکر کردن به اون
پسر رو

بهت نمیدادم

از اخمی که بر اثر جدیدت روی پیشانیاش نقش آفرین شده بود
لبخندی زدم

خوشحالم که دوستم داری_

سربلند کرد و آب پاش را کنار کشید. خاک خیس شده بود و بوی
خاک نم خورده زیر بینام میزد

چارهای ندارم_

خندهام گرفت. لبهایم میخندید اما در ظاهر سعی داشتم اخم بر
پیشانی بنشانم

ارکان بلند شد و ایستاد. برای آنکه صورتش را از روبهرو ببینم بلند
شدم و ایستادم

و اگر داشتی؟_

لبخند خبیث روی لبش وسعت گرفت

خب، همیشه به سرعت جواب داد، مسئله حیاتیای هست، استرس _ بهم وارد نکن که این
موضوع

نیازمند فکره

خندید و چرخید و با آپاش نارنجی رنگ در دستش، به سمت ورودی
خانه رفت

به سمتش قدم برداشتم و دست پیش بردم و لب باز کردم تا اسمش را صدا بزنم که با تکان
خوردن

شانهام از گذشته به زمان حال سقوط کردم

منصور کنارم ایستاده بود و بازویم را گرفته و تکان میداد

نگاهم را از صورت متعجب من صور گرفتم و دوباره به باغچه نگاه کردم. نه آنایتهای نوزده
ساله بود

و نه ارکان. حتی به جای باغچه کوچک حیاط خانهمان، باغچه بزرگی قرار داشت و گلهای
آفتاب

گردانی که کاشته بودیم حالا به ثمر رسیده بودن د

گلویم بیاختیار به درد آمد و سرم تیر کشید از جای خالی زندگیام و رنگ زرد گلی که
زردپاش را

به تمام وجودم هدیه داد

نگاهم را به زحمت جان کندن از باغچه گرفتم و تا صورت منصور کشاندم. نگاهم را که به خود دی د

لبانش تکان خوردند و صدای زمختش تلنگری شد تا اعصابم متشنج شود.

مراسم توی این خونه گرفته میشه، آقا دستور دادن کارها هرچه _ سریعترا انجام بش ه

دندان به هم فشردم و پایین مانتوی مشکیا مدر مشتم مچاله شد و هرچه کردم حتی نتوانستم به تایی د. حرفش سری تکان بدهم

xxxx

جام شربتی از داخل سینی برداشتم و طعم ترش لیمو را مزه مزه کردم.

نگاهم در سرسرا چرخید و تک تک آدمهای حاضر را از نظر گذراندمعجیب بود که هم هیچیز عادی بود. این عادی بودن عجیب برایم شک

برانگیز بود

صدای موزیک ملایم و روح نواز بود. توقع داشتم مثل مهمانیهایی که تعریفشان را شنیده بودم ی ک

قسمت از سالن را به رقص اختصاص بدهند و مرد و زن هماهنگ با ریتم، دست در دست خود را

تکان بدهند.

اما گویا در این مهمانیها خبری از رقص و شادی نبود.

جام شربت را تکانی دادم و تکه یخ کوچک شدهای که در جام قرار داشت به کناره جام برخورد کرد و

راهش را به سمت مخالف تغییر داد.

با قرار گرفتن شخصی در کنارم، نگاهم را از معلق یخ روی سطح نوشیدنی گرفتم و سرچرخاندم به

سمت راستم.

تیرداد کنارم ایستاده بود. اجزای صورتش را از نظر گذراندم و به ذهنم رسید بدون ته ریش جذابتر است.

نگاهم را که روی خود دید با چشم و ابرو به جا مداخل دستم اشاره زد.

انقدر بیجهت تکون دادیش که از یخ چیزی نمون د_.

دست دراز کرد و جام را از دستم گرفت و بدون مکث جرعه‌های از شربت لیمو نوشی د

از این پرو بودن ابرو بالا انداختم و به تیپ تمام مشکپاش نگاه کردم.

کت و شلوار مشکی کیپ تن ش بود

"برای یک مهمونی انقدر به خودت رسیدی؟"

میدونی، به اندازه‌های که از بارد بدم میاد به همون اندازه هوشش رو _

تحسین میکنم

نگاهم را از تیرداد گرفتم و بین جمعیت چشم چرخاندم و دور میز پایه بلند گردی، بارد و دو مرد و

یک زن را پیدا کردم که سرگرم صحبت کردن بودن د

با یک تیر دو نشون زدن کار هر کسی نیست _

به حرکت باز و بسته شدن دهان بارد نگاه کردم و تکان خوردن سر دو مرد و لبخند م لیچی که گوش ه

لبهای زن را کش آورده بود

متوجه منظور تیرداد نشدم بنابر این منتظر ماندم تا خودش حرفش را

ادامه ده د

این افراد رو میبینی؟ از این جمعیت شاید نهایت ده دوازده نفر برای _ همکاری اینجا جمع

شده باش ن

ولی بیشک باقی به ظاهر مهمونها افراد بارد هستن

متحیر سر چرخاندم و نگاهم را به دهان تیرداد دوختم. بارد چرا باید مهمانی راه بیندازد و افراد خود ش را دعوت کند؟ چطور؟_

جام شربت را بالا آورد. مقدار کمی از نوشیدنی در جام باقی مانده بود و تکه یخ هنوز هم وسط جام

.تکانهای خفیفی میخورد

مطمئناً تنها برای کار مهمونی راه ننداخت ه_

نگاهش را از سالن و جمعیت بزرگ دوزک کردهاش گرفت و به سمت من چرخید و آخرین جرعه شربت

.را همراه با تکه یخ سر کشی د

.این مهمونی برای به دام انداختن مستان و خشایار و صد در صد توئه_

.با حرف آخرش اخم در هم کشیدم من؟_

.جام خالی را به سمتم گرفت

.مسلم کسی که برادرش رو دزدید و برایش دشمن تراشی د_

جام را گرفتم و تیرداد خندهای کرد. خندهای که حدس زدم دلیلش

.تعجب و اخم من بود

گوشی در جیب شلوارم لرزید. دست در جیبم فرو کردم و گوشیام را

.بیرون کشیدم

صفحه را روشن کردم و وارد پیامی که از پیمان روی گوشی افتاده بود
شدم.

تیرداد سرش را جلو آورد، از گوشه چشم نگاهش کردم اما پرو تر از
این حرفها بود که از رو برود

نگاهم را به صفحه دوختم و دهانم از خواندن متن پیام باز مان د

"نفوذی دارید زود از اون ساختمون کوفتی بیا بیرون"

گوشی در دستم و جمله پیمان در سرم ماند و صدای تیرداد کنار
گوشم نجوا ش د

بابا دس مریزاد، به این زودی؟ _

تیرداد با کف دست ضربه آرامی به شانهام زد

وقت خوییه پایهات رو سفت کنی، هوای بارد رو داشته باش؛ عجله _

کن.

فاصله که گرفت و به سمت در پاتند کرد تازه سلولهای مغزم به کار افتادند. با عجله اسم
پیمان را از

صفحه پیامها پاک کردم و در سالن چشم چرخاندم

دو مرد کت و شلواریی که کنار گوش یکدیگر چیزی میگفتند و بلافاصله از هم جدا شدند،
نظرم را

به خود جلب کردن د

یکی از آنها به سمت ورودی خانه و دیگری به سمت بارد میرفت .گوشی را داخل جیب
برگرداندم و دستم را پشت کمرم بردم

مرد با ه ر قدم نزدیک شدن به بارد به اطرفش نگاه میکرد

حرکت دستش را زیر نظر گرفتم

در فاصله سه چهار قدمی بارد دستش را از کنار کت رد کرد و پشت

کمرش برد

انگشتانم دستهی اسلحهام را لمس کردن د

رنگ مشکی فلز اسلحه که در دیدم قرار گرفت اسلحهام را در مشت

فشردم و از ضامن خلاصش کردم

فاصله مرد با بارد به دو قدم که رسید اسلحه را به سمت بارد نشانه

رفت

همزمان با صدای جیغ زن و چرخیدن بارد ماشه را کشیدم و تیر به شانه مرد اثابت کرد. مرد

تکانی

خورد و فریادی از سر درد کشید. دستم را کمی بالاتر بردم و نگاهم را زوم گردنش کردم و

ماشه را ا چکاندم

همزمان با برخورد تیر با گردن مرد سوزش و درد بیامانی در کتفم رسوخ کرد و با زانو بر زمین م زد.

صدای جیغ زنانه و فریادهای مردانه بلند شد و تیر بود که بیامان شلیک میشد.

دو دستم را روی سرامیکهای شیری رنگ و سرد سرسرا فشردم و سعی کردم تکانی به خود بدهم ام ا

با دردی که در سینهام پیچید فریادم بلند شد و خیزی پیشانی و کتف و شانهام را حس کردم.

دستانم وزنم را تحمل نمیکردند و لرزششان هر لحظه از قبلش بیشتر میشد.

صدای تیر کمتر شده بود اما آن جیغ اعصاب خورد کن هنوز هم ادامه داشت.

اسلحهام با فاصله نیممتری من روی زمین رها شده بود.

سرم سنگین و نفسهایم عمیق ش د

سر به سمت شانه چپم چرخاندم و کت مشکیم از خیزی برق میزد دستانم شل شدند و با یک طرف صورت بر زمین افتادم و فریاد تیرداد وادارم کرد پلکهایم را به ه ر

زحمتی که هست باز نگهدارم

دستی روی شانهام نشست. چهره‌اش را نمیدیدم اما این بوی سرد و

تلخ عطر فقط برای تیرداد بود

.پلکهایم نایی برای باز ماندن نداشتن د

صداها در سرم مبهم شدند و کشیده

نفسم سخت بالا می‌آمد. دست مرا در همان حال چرخاند و درد کتفم پلکهایم را سنگینتر کرد
و فریادم

را در سرم پیچاند

با حس کنده شدن از زمین به سختی پلک چشمهایم کمی باز شد و از میان مژه‌هایم به هم
چسبیده‌ام

.تصویر تار تیرداد آخرین تصویر شد برایم

xxxx

روی روفرشی رنگ و رو رفته‌ای که روی موزائیکهای حیاط پهن شده بود نشستم و از میان
سین‌ی

.پسته‌های شکسته شده دو مغز پسته برداشتم

مغزها را در دهان چپاندم و سر چرخاندم و به پشت سرم به در خانه

نگاه کردم

لبخندی از سرعت عملم روی لبم نشست

صدای مادرم به گوشم رسی د

ارکان زود باش تا ساعت شش بیشتر نیمونه میبندد در خونه رو_

گوش تیز کردم تا کشیده شدن دمپاییهایم بر زمین را بشنوم

مغزها را تند قورت دادم و از روی فرش بلند شدم

چ رخیدم و مادرم همزمان از خانه بیرون آمد. نگاه مشکوکی بین من و پستههای مغز شده

چرخاند و ب ه

سمت رو فرشی رفت

کیسه پلاستیکیای دستش بود نخوردی که؟ _

بیحرف نگاهش کردم و زبانم را داخل دهان روی دندانهایم کشیدم مبادا ذرات مغز پسته

روی دندانهای م

مانده باشد. روی دو پا نشست و سینی پستهها را به سمت خود کشید .

نگاه کوتاهی به من انداخت و د و

طرف کیسه پلاستیکی را گرفت و تکانی داد

حرف تو گوشت نمیره؟ چند بار بگم مال مردمه؟ قرار نیست هر _

چیزی دیدی ناخنکی بهش بزنی

مشتی را از مغز پستهها پر کرد و من سر پایین انداختم. نه از پشیمانی بلکه برای مانع شدن از

عصبانیت مامان.

صدای قل خوردن پستهها در سینی وسوسهام میکرد باز هم چند دانه دیگر بردارم و بخورم. مادرم با

حرص غری د

چهل و چهار متر زبونش، وقتی قراره جواب بده مظلوم میشه و _

ساکت.

سر چرخاند به سمت در ورودی که پشت سرش قرار داشت و صدا بلند کرد.

کجا موندی پسر؟ مبینده در رو اعصاب خوردیش میمونه واسه من _

دوباره سرچرخاند و مشتش را پر کرد از مغز و زیر لب ادامه داد

زنیکه دنبال بهونه میگرده، منتظره تا یه روز دیر بشه و از پولت کم _

کنه.

کیسه پر شده را گره زد و از جا بلندش د

ارکان از در خانه بی رون آمد و صندلهايش را در همان حال کامل به پا

میگرد

دیر همیشه مامان بدو میرم جوش نزن۔

مامان جلو آمد و کیسه را به دست ارکان داد

حواست رو جمع کن تو راه پلاستیک پاره نشه۔

چشم۔

کیسه را گرفت و به سمت در رفت. چند قدم عقب رفتم و به حرکت

تند پاهایش نگاه کردم

کل پول رو ازش بگی ر۔

ارکان در آهنی حیاط را باز کرد

چشم۔

مامان چرخید و دو طرف روفرشی را گرفت

مواضب باش پولها رو گم نکنی۔

در حیاط که بسته شد صدای چشم بلند ارکان برایم کش آمد و مثل آهن ربایی که آهن را به

سمت خود

میکشد به عقب کشیده شدم و از حیاط خانه بیرون افتادم

با ضربهای که به کنار پایم خورد روی زمین افتادم و زانویم تیر کشید.

جوشش اشک در چشمانم دیدم

را تار کرد

بلند شو دختر، اینطوری میخوای مبارزه یاد بگیری؟_

دستم را به زمین گرفتم و بلند شد م

پشت دستم را به چشم کشیدم و به پدرم نگاه کرد م نمیخوام یاد بگیرم مگه زوره؟_

جای لنگ پروندن بذار این دختر کار خونه یاد بگیره پسون فردا_ شوهر میکنه نمیگن چرا
زدن بل د

نیست

صدای مادرم را از سمت راستم شنیدم

سر چرخاندم و میل بافتنی و شال آبی رنگی که نیمش تمام شده بود. در دست داشت

دستی دور بازویم حلقه ش د

اونم یاد میگیره، فعلا باید بتونه از خودش دفاع کنه_

خود را به سمت مخالف پدرم کشیدم تا بازویم را از حصار انگشتانش

خارج کنم

نگو دفاع، بگو عقده گشایی خودم_

انگشتان پدرم دور بازویم محکمتر شد و مرا به سمت خود کشید.

تلویی خوردم و لب و لوچهام از تلاش

بیفایدهام آویزان ش د

م ختاری هرطور دلت خواست فکر کنی، نمیخوام بچههام وقتی بزرگ _

شدن بیعرضه باشن

به طرف پدرم چرخیدم و کف دستم را روی انگشتان زخمت و کار کردهاش گذاشتم و

کلمات را حج ی. وار ادا کردم

.نمیخوام_

صدای ارکان از پشت سرم بلند ش د

.غلط کرده بابا، با خودم کار میکنه_

صدایش مردانهتر از قبل شده بود

.سر به سمتش چرخاندم

قد و قامت یک پسر شانزده ساله را داشت. به خودم نگاه کردم. به خودی که در سن نه

سالگیام مقاب ل

پدرم ایستاده بودم و از یاد گیری فنون رزمی سر باز میزدم

.بابا ولش کن این نخاله رو، خودم درستش میکنم_

.انگشتان پدرم از دور بازویم باز شد و چشمان من ری ز

.این جملهی ارکان بوی خوبی نمیداد

.اگر قرار بود ارکان با من مبارزه کند باید فاتحه خودم را میخواندم

قدمی از او دور و به پدرم نزدیک شدم نمیخوام، بهتوجه اص لا۔

چشم ریز کرد و لبخند کجی کنج لبش کاشت و یک قدم مرا، نیم قدم

برداشت و به سمت سر خم کرد

یا من یا بابا، تصمیمت رو بگی ر۔

بغض گلویم را گرفت اما میدانستم که هیچ تاثیری روی این دو نفر نخواهد گذاشت. تمرین با پدر م

خیلی بهتر بود تا تمرین با ارکان. لاقلا شدت ضرباتی که قرار بود. بخورم کمتر بود

بابا خوبه، تو برو۔

ارکان خندید و نیم قدم آمده را دو قدم عقب رفت و کف دستانش را

به هم کوبی د

ابهت رو بینین۔

نگاهش به پدرم و دستش را به سمت من نشانه رفت و بلندتر و

جسورتر خندی د

جون من فقط ابهت رو بیننی د۔

عقبتر رفت و من به سمت پدرم چرخیدم و مقابل مردی که تمام آرزویش در رزمی کاری

خلاص ه

میشد گارد گ رفت م

پای راستم را جلو برده و زانویم را کمی خم کردم و پای چپم را ستون تعادلم قرار دادم.
دست راستم

را با فاصله و نیمه باز مقابل صورتم گرفتم و دست چپم در زاویهای که خط دست راستم را
قطع میکرد

پایینتر نگه داشتم.

پدرم چرخید و کنارم ایستاد. دستش را روی دست راستم گذاشت و

زاویه دس تم را بیشتر باز کرد.

پایش را جلوی پای چپم گذاشت و ضربه آرامی به مچ پایم زد

.یکم عقبتر _

صدای پر حرص مادرم بلند شد

.ارکان رو فتوکپلی خودت بار آوردی، موندم به این دختر چیکار داری_پدرم سکوت کرد و

چیزی نگفت و با چشم و ابرو اشاره زد تعادلم را

در همان حالت حفظ کنم

وقتی صرف نمیکنه برات ساکت میشی؟ این کار واست نون شد یا _ آب که میخوای بچهام

روه م مثل خودت کنی؟

.اخمهای پدرم در هم رفت و دستش را از زیر آرنجم برداشت گفتم راه من رو برن؟ _

مادرم میل بافتنی و شالگردن را روی زمین انداخت و بلند شد

جلو آمد و روبهروی پدرم ایستاد

زبونت نمیگه اما رفتارات چی؟ کارات چی؟

دستش را به دستم زد و تعادلم برهم خورد و تلویی خورده یکی دو

قدم عقب رفتم

زندگیمون شده بزن و بخور، شده آمال و آرزوهای تو که هرطور _ شده باید این دوتا بچه

برآوردها ش. کنن

نگاهم سرگردان بین پدر و مادرم چرخید و چیزی به گلویم چنگ

انداخت

شده من کاری کنم و تو مخالف نباشی؟ نونت کمه یا آبت؟ _ نون و آب واسه زندگی بسه؟

یکم آرامش میخوام _

روی دهانش کوبی د

اگه بود به ولله خفهخون میگرفتم _

انگشتانم را در هم گره زدم و اشک روی گونهام راه باز کرد و بغض گلویم ب زرگتر شد.

درد در گلو م

پیچید و باز همان جاذبه مرا به عقب کشید و از آن زمان جدا کرد

به تایید حرفم سر تکان داد و سینی را از روی پایش برداشت و بلند

ش د

نگاهم همراهش رفت تا پنجره بسته اتاق

در این صورت باید عاملین رو بخواد_

پنجره را باز کرد و پرده حریر سفید رنگ با وزش باد رقصید. نگاهش را به من داد و پرده

حریر را

با دست از مقابل صورت کنار زد اما حریر مصرانه خود را از لای

انگشتانش بیرون میکشی د

در این صورت فکر نمیکنم بتونی همه رو یکجا جمع کنی_

نگاهش را از من گرفت و به بیرون از پنجره سوق داد

صدای صحبت‌های نا مفهوم چند مرد از آن سمت پنجره به گوش

میرسی د

والا من همیشه آماده به خدمتم، خواسته باشی خودم پیش قدم میشم_

دوباره به سمت سر چرخاند و اینبار لبخندش وسیعتر شده بود

نفسم را حرصی بیرون فرستادم و روی تخت نیمخیز شدم

کتفم تیر کشید و لحظهای مکث کردم و پلک بستم از دردش که به

استخوان رسیده بود

پلک باز کردم تیرداد را دیدم که به سمت خیز برداشت و دست زیر

بازویم انداخت

بابا ضرب دیده این طفلک، یکم ملاحظه کن۔

دستش را پس زدم و خود را بالاتر کشیدم و لب گزیدم مبادا ناله کنم چه اتفاقی افتاد؟۔

موبایل در دستم لرزید و رد تماس زدم

انگشتانم را داخل صندلهای لا انگشتیام فرو بردم. به سمت در حیاط پا تند کردم و در همان حال پای م

را بیشتر داخل صندلها جا میدادم

گوشه چادر رنگیام را گرفتم و در را به آرامی باز کردم و سرم را پیش بردم

از دیدن لبخند شهداد و تیپ سفید مشکباهش لبخند روی لبم نشست و

لب به دندان کشیدم از شوق دیدنش چرا لفت دادی؟۔

سر چرخاندم و به پشت سرم به در خانه نگاهی انداختم

مامان خوابن ترسیدم سر و صدا راه بندازم بیدار بش ن۔

لبخندی نمکین زد و دست روی در گذاشت و کمی هولش داد

خیر سرمون نامزدیم۔

از مقابل در کمی کنار رفتم و شهداد یک پایش و نیمی از بدنش را از

در داخل آورد

خب باشیم، عقد که نیستیم_

چشم ریز کرده سرش را کمی پیش آورد به زودی این کار هم انجام میشه، بهونه‌ی دیگه؟_

از لفظ شوخش خندهام گرفت و پر چادر را جلوی دهانم گرفتم و

خندیدم

تا اون موقع اگر داداش تو رو اینجا ببی نه حسابت با کرامالکاتینه_

کاملاً وارد حیات شد و در را پشت سرش چفت کرد و به من نزدیک

ش د

بین خوشگله ناز زیاد کار میده دستت، یهو دیدی یکی دیگه تورم_

کرد و لیلی موند و حوضش

با اینکه لفض شوخش مشخص بود اما باز هم از حرفش خوشم نیامد و

لبخندم جمع ش د

اگر نمیتونی ناز بکشی، بهتره یکی دیگه صیدت کنه_

لبخندش به خنده‌ی پر صدایی تبدیل ش د

هول زده به در خانه نگاهی انداختم و وقتی مادرم را ندیدم انگشت

سبابهام را روی بینیم گذاشتم

آروم۔

با تقهای که به در حیات خورد قلبم از کار ایستاد. نگاه میخکوبم روی در ماند و شهادت به سمت در

چرخید و در را به آرامی باز کرد

چادرم را میان مشتم فشردم. وای که اگر ارکان باشد تا چند روز عذاب روحی روانیام میدهد

در که کامل باز شد، چهره پیمان را توانستم بینم و نفس حبس شدهام را رها کنم

نگاهش میان من و شهادت چرخید و روی من ثابت ماند. آهسته سر تکان دادم و آهستهتر زیر لب سلام ش کردم

سلامم که بیجواب ماند از نگاه خیره اش چشم گرفتم و چادرم را کمی جلوتر کشیدم

شهادت سر چرخاند و نگاهی به من انداخت و کمی خود را کنار کشید تا مقابل من قرار بگیرد

مشکلی پیش اومده؟۔

مشکلی هم باشه به تو ارتباط پیدا نمیکنه۔

صدای خش دار و قدمهای تند و محکم پیمان به گوشم رسید. قدمهایی که دور و دورتر میشدند تا جایی

که دیگر شنیده نمیشدن د

شهاداد کامل به سمتم چرخید

اخم روی پیشانیاش نشسته بود و خطی عمودی میان دو ابرویش به وجود آورده بود

نمیدونم چرا، ولی از این پسر خوشم نیامد

لب تر کردم و خواستم به سمتش قدمی بردارم اما همان نیروی مزاحم باز مرا به عقب کشید و چهره

شهاداد و صدایش در ذهنم تار و غیر قابل فهم شد

آنقدر به عقب کشیده شدم تا که دیگر نه شهاداد بود و نه من در حیاط خانه ایستاده بودم

با صداهایی که از بیرون از اتاق میشنیدم روی تخت نیمخیز شدم

انگار که صدای صحبت چند نفر بود

چشمهایم را مالیدم و از روی تخت بلند شدم و در تاریکی اتاق کورمال

کورمال به سمت در رفتم

پایم به چیزی خورد و جسم قل خورد و به دیوار خورد. پشت دستم را روی چشمهای نیمه بازم کشیدم

و جلوتر رفتم.

دستم که به دیوار سرد اتاق خورد کف دستم را روی دیوار کشیدم تا

کلید برق را پیدا کردم

صدای مردانه‌ای به گوشم خورد و بعد از آن صدای خفهای مثل داد

کشیدن.

به گوشهایم شک داشتم. نصف شب و صدای مرد غریبه در خانه؟ از فکری که به ذهنم

رسید تپشهای قلبم را کف دستم حس کردم

اگر دزد بود؟ ماما خانه نبود و ارکان، خواب بود

اتاق که روشن شد به سمت در رفتم و آرام لای در را باز کردم. نور اتاق نیمی از فضای سالن

را روشن کرد

صدایی نبود. همه جا سکوت بود و سکوت و کسی در سالن وجود نداشت اما چراغ اتاق ارکان

روشن بود.

بود.

سر چرخاندم و ساعت دیواری داخل اتاق را نگاه کردم. ساعت سه

نیمه شب بود

ترس در سلولهای بدنم جا باز کرده بود و من به دنبال بهانه‌های میگذشتم تا صداهای نا آشنایی که شنیده

بودم را تکذیب کنم.

صدای پایی آمد. قلبم اتوماتیک پر قدرتتر از حد معمول میکوبی د

"حتما ارکان خوابش نبرده"

از اتاق خارج شدم و سر انگشتان پا، آرام و بی سر و صدا به سمت اتاق

ارکان رفتم.

نگاه کوتاهی به نیمه تاریک پذیرایی انداختم و به در نزدیک شدم. لای در کمی باز بود اما نه

آنقدر که

بتوانم داخل اتاق سرک بکشم.

دست پیش بردم تا در را کامل باز کنم که با صدایی مثل مشت زدن

سرجا میخکوب شده ماندم.

از لای در قامت مردی که پشت به در ایستاده بود دیدم و قلبم فرو

ریخت.

بیاختیار دست روی در گذاشتم و هول دادم

در باز شد و ارکان دست و پا بسته روی زمین افتاده بود و مرد سیاه پوشی که دیده بودم

مقابلش، پشت

به من قرار داشت

نگاهم روی ارکان ماند. بیاراده به سم تش رفتم. حتی دیگر قلبم نمیزد

دهانش بسته بود اما نگاه او هم مرا هدف گرفته بود

به مرد که نزدیک شدم اسلحهای روی شقیقههای قرار گرفت دهانم از حیرت باز ماند و خون

در بدنم یخ زد. اینجا چه خبر بود؟ دهان ارکان با دستمالی بسته شده بود. چشمانش خیس

بودند

آب دهانم را به سختی قورت دادم و یادم آمد امشب تولد ارکان استجرقههای در ذهنم زده

شد، حتما این دو نفر دوستهایش هستند و

میخواهند غافلگیرش کنند

لبخند نامطمئنی روی لبم نشست

سر چرخاندم تا کسی که کنارم قرار گرفته را ببینم و بگویم دستشان را خواندهام، دست از کا

ر

احمقانهشان بردا رند، که اسلحه به سرم کوبیده شد و روی زمین

افتادم

سرم گیج رفت و چشمانم سیاهی. صدای فریاد خفه ارکان را شنیدم و ترسیده و هول زده

دستم را روی

فرش گذاشتم و سعی کردم نیمخیز شوم اما نشد

نگاه تارم به ارکان کشیده شد و شقیقهام از درد نبض زد

ارکان تقلا میکرد تا بلند شود. پلکهایم را به هم فشردم و دستم فرش را چنگ زد. برادرم فاصله

زیادی تا من نداشت اما انگار کیلومترها از هم فاصله داشتیم. نفس در سینهام نبود، هوایی برای نفس

کشیدن نبود. پلک باز کردم و از گوشه چشم ارکان قطره اشکی چکید و بند دلم با آن اشک پاره شد و

وجودم دریای خشم

دوستش نبودند و از این باور چانهام از بغض و تنم از ترس لرزید و سرم از ضربهای که به شقیقهام

خورده بود تیر کشید

زمان انگار که کش میآمد و زخم را روی دستم انداختم و به سختی بلند شدم. مرد سیاه پوش مقابلم دست

راستش را کمی بالا گرفته بود

شاید به معنای دست نگهدار، شاید هم بایست اما در این لحظه تنها چیزی که مهم نبود،

خواستهای آنه

بود. بی توجه به او تلو تلو خوران به سمت ارکان رفتم. حتی برنگشتم تا آنکه به سرم ضربه زد را ببینم

ارکان هنوز هم تقلا میکرد. کنار مرد قرار گرفتم. روی فرش ردی از خون بود

قلبم در دهانم میزد و دستانم میلرزی د

نگاهم را از فرش تا به ارکان کشیدم. خون از بازویش روی فرش میچکی د

حس تهوع همان ذره هوا را هم از من دریغ کرد

ارکان سرش را تند تکان میداد و نگاهم روی صورت سرخ شدهاش دودو میزد. پارچه از روی دهانش پایینتر آمده بود

خواستم نزدیکتر بروم که دستی دور مچم حلقه شد. سرچرخاندم و به دست مردانهی دور مچم نگاه

کردم. ذهنم خالی بود. همه چیز را میدیدم و نمیفهمیدم

چرا مانع شد؟ نگاهم سر خورد روی اسلحه‌های که به دست راستش داشت

اسلحه به سمت کسی نشانه رفته بود. هدف اسلحه را دنبال کردم و رسیدم به ارکان. بیاختیار دست م

مشت شد. عقل و احساسم فریاد میزدند یک کاری بکنم

نفهمیدم تنم در حال یخ زدن بود یا دستی که دستم را گرفته بود به
کوره‌های آتش تبدیل شد

با صدای فریاد ارکان به خودم آمدم و بغضم را پس زدم و ارکان پرکینه

فریاد زد

ولش کن بی وجدان _

دستمال از روی دهانش افتاده بود. دوباره و بلندتر فریاد کشی د. فرار کن آناییتا_

پاهایم از صدای بلندش به لرزه افتاد. زنگ خطر برایم به صدا درآمد.

خواستم دستم را از دست مر د

بیرون بکشم اما انگشتانش دور دستم محکمتر شد

تقلا کردم و دستم را کشیدم

مرد اسلحه را تکانی داد و نجوا کرد

هییس_

قطره‌های اشک پیدرپی روی صورتم میچکید. با کف پا ضربهای به

پایش زدم

انگشتان دستش از دور مچم باز شدند و تلویی خورد و فریادی کشی دلچظهای از شنیدن

صدایش پاهایم بر زمین میخکوب شد اما فرصتی

برای فکر کردن نبود

ارکان از روی زمین بلند شد و دستی از پشت موهایم را چنگ زد

جیغ کشیدم و ارکان فریاد کشی د

ولش کن بی عقل۔

نالهای از سر درد کردم و روی دستی که موهایم را گرفته بود ناخن

کشیدم

حس کنده شدن موهایم از ریشه پوست سرم را سوزاند. ناخنم را عمیقتر روی دستش کشیدم

و موهایم

را رها کرد اما دستم را گرفت و پیچان د

جیغی از درد استخوان دستم کشیدم، فریاد ارکان در گوشم زنگ زد و چرخیدم به سمت

مرد. پا بلن د

کردم تا لگدی زیر شکمش بزنم اما با لگدی که به شکم زد روی زمین افتادم و شدت

گریهام بیشتر ر

شد. از درد به خود پیچیدم و شکم را چنگ زدم. موهای بازم روی

صورتم ریخت

نالہ کردم و اشک ریختم. صدای خفهی شلیک گلوله نفسم را در سینه

حبس کرد و درد را از یادم برد

صدای افتادن کسی آمد. زبانم بند آمد، نگاهم به فرش دوخته شد و اشکمه‌هایم خشک شدن د

.جرأت سر بلند کردن نداشتم، جرأت دیدن نداشتم

.تنم میلرزید، چانهام میلرزید و نگاهم دو دو میزد

از کسی صدایی در نمی‌آمد سکوتی کر کننده در اتاق پیچیده بود، حتی

صدای پایی هم نبود

به سختی سر بلند کردم و از پس پرده اشک حلقه زده در چشمانم به ارکان که روبه‌روی من روی فر ش

دراز کشیده بود نگاه کردم

.مایعی سرخ از وسط پیشانیاش به هر طرف میرفت

چهار دست و پا خود را به سمتش کشیدم و شکم تیر کشید و انگار

.استخوان دستم را سوزن میزدن د

دستش را گرفتم و تکانش دادم داداش_

خود را جلوتر کشیدم و سرما به بند بند استخوانهایم رسوخ کرد

.داری میترسونی م_

از ترس و سرما در خود لرزیدم و مایع قرمز رنگ بیوقفه از میان دو ابرویش بیرون میریخت

مشکی شقیقه‌هایش را رنگ میزد داری اذیتم میکنی؟_

انگشتانم را روی صورتش کشیدم و میان دو ابرویش متوقف شدم ارکان_

زبانم بند آمد. دستم خیس شد و گرم بلند شو_

دستم را بالا آوردم و به انگشتان سرخ شدهام نگاه کردم پا... پاشو _

چشمانش باز بودند اما نگاهش به سقف دوخته شده بود

دوباره دست پیش بردم و اینبار کامل وسط پیشانیاش را دست کشی د

انگشتم میان دو ابرویش فرو رفت

یکه خورده خود را عقب کشیدم و جیغ کشیدم ش...شکسته_

تنم لرزید و به خون روی دستم نگاه کردم سوراخ... شده _

دستش را گرفتم و محکم تکانش دادم بلند شو_

هق زدم و به بازویش مشت زدم و جیغ کشیدم

پاشو _

کسی بازویم را گرفت، با نفرت خود را به جلو کشیدم، ارکان را تکان دادم و فریاد زد م نفس

بک ش_

دستم را روی لبش گذاشتم و لبهایش باز نش د

دستی مرا محکتر کشید و به عقب پرت شدم و چهرهام از درد درهم رفت و ناله‌ام از میان لبهای م

جست اما نگاهم از صورت ارکان جدا نشد ناله کردم و به فرش چنگ زدم تو رو خدا بلند شو_

جیغ کشیدم و دستی روی صورتم فرود آمد. گنج سر کج شده‌ام را بلند کردم و روان شدن مایعی گرم

از بینام را حس کردم

سر بلند کردم و خود را به سمت جسم بیحرکت ارکان کشی دم و ضجه زدم

جون آناهیتا بلند شو_

لگدی به کمرم خورد و با صورت روی فرش افتادم. مایعی از پشت لبم میرفت و شوری و

تلخی اش

روی زبانه میریخت

بی توجه بلند شدم و دست ارکان را چنگ زدم و جیغ کشیدم

داداش تو رو خدا_

به فرش چنگ زدم و جلوتر رفتم و هق زدم تو رو قرآن_

به سینهایم مشت زدم. اشکهایم تمام صورتم را خیس کرده بودند و

چهره ارکان را تار پاشو _ مشت زدم و با تمام وجود فریاد زد م پاشو _

دستی از پشت لباسم را کشید. به عقب پرت شدم و با کمر به زمین
خوردم.

کمرم تیر کشید و دست و پاهایم از ترس و وحشت و خشم لرزی د
سر کج کردم تا ارکان را بینم که مایعی روی صورتم ریخت و آتش .گرفتم
جیغ کشیدم و صورتم سوخت

جیغ زدم و گلویم تیر کشید و سلول به سلول صورتم آتش گرفت

جیغ زدم و التماس کردم و به صورتم چنگ زدم

چشمم تیر کشید و حس کردم صورتم متلاشی شد. به زمین چنگ زدم و فریاد کشیدم آب_

دور خود پیچیدم و انگشتانم را روی صورتم گذاشتم و فریاد زدم

بلند شدم و تلو تلو خوران با چشم بسته به دنبال یک چیز سرد دویدم، به دیوار که برخورد
کردم لای

پلک چشم راستم را به سختی باز کردم و در را پیدا کردم

چشمم میسوخت و صورتم گر گرفته بود و استخوان صورتم ذوب
میشد.

از اتاق بیرون دویدم و صورتم بیشتر از قبل آتش گرفت

پایم به چیزی گیر کرد و به زمین خوردم

چشمم تیر میکشید. دستم را روی چشمم گذاشتم و با تمام توان جیغ کشیدم مامان...
جیغ کشیدم و به فرش چنگ زدم

پرزهای فرش را لای ناخنهایم حس میکردم و انگار که پوست صورتم
جای پرزها باش د

چشمم میسوخت و نیمی از صورتم را دیگر حس نمیکردم
روی زمین عقب عقب رفتم و صورتم را چنگ زدم و هق زدم نه ن ه...

عقب رفتم و دستم سر خورد و با سر به زمین خوردم

سرم را به زمین کوبیدم و از چشم تا مغز سرم تیر کشی د

مشتم را به زمین زدم و فریادم بلندتر شد و گلویم خراش خورد مامان... مامان...

کف دستم را روی صورتم گذاشتم و درد و التهاب چهرهام امانم را برید و صدای جیغم
بیامان در خان ه

پیچید و نفسهایم سنگین ش د

فضا کش آمد، صدای جیغهایم در خانه پیچید و پیچید و دور گلویم
قلاب شد و حلقه را تنگ کرد

به سرعت به عقب کشیده شدم و تصویر صورت از هم ریختهام پیش

چشمم محو ش د

با ترس و وحشت چشم باز کردم و در جایم نیمخیز شدم. دردی در کتفم پیچید و
چهره‌ها مدر هم شد. قلب م

تند میزد و نفسهایم کشیده و بلند شدن د

از درد لبم را به دندان گرفتم و نشستن ذرات عرق را روی پیشانیام

حس کردم

دستم را روی صورتم کشیدم و روی چشمم متوقف شدم. چشم چپم چیزی نمیدید. آب
دهانم را به سختی

قورت دادم و چهره ارکان پیش چشمم جان گرفت. چانهام لرزید و چیزی به گلویم چنگ
زد، به اطراف. سر چرخاندم، دهانم خشک شده بود

تا به حال این مکان را ندیده بودم. اصلا من کجا بودم؟

سعی کردم بلند شوم اما درد کتفم امانم را برید و نفسم را قطع کرد.

دستمُ سر خورد و روی تخت افتادم

.و ناله‌های کردم

ذهنم را متمرکز کردم تا به یاد بیاورم چه شده و کجا هستم اما پیشانی شکافته شده ارکان

این اجازه را ..نمیداد

انگار که حافظهام شمشیرش را برای جنگ با من از رو بسته بود.

انگستانم بیاراده روی صورت م

حرکت میگردن د

شلیک گلوله، پیشانی سوراخ شده ارکان، سوزش صورتم، تیر کشیدن

چشمم

انگار که همه اتفاقات دوباره تکرار شده بود

نفسم را تنگ کرده و تحملم را زایل میکرد

گلوی خشک شدهام میسوخت و به کمی آب نیاز داشتم

دستم را روی پیشانی پر دردم گذاشتم و ذهنم بیاجازه به خاطرات

گذشته کشیده میشد

به وقتی که آنقدر خود را به در و دیوار زدم تا همسایهها به خانه ریختند و مرا در آن حال

دیدند و حتی

مادرم در آن موقع خانه نبود که کمک کند و دلدارایم بدهد و بگوید اتفاقی نیافتاده فقط یک

کابو س

دهشتناک بوده و بس

کابوسی که با تمام شدنش از خواب بیدار میشوی و نفسی از سر

آسودگی میکشی

نبود و ندیدم چه بر سرش آمد وقتی مردن مرد خانهاش و جای خالی دختری را دید که روزها، هفته ه ا

.و ماهها در بیمارستان تحت معالجه روحی و جسمی قرار گرفته بود
چشمهایم را بستم و تلاش کردم افکارم را پس بزنم. سعی کردم یادم
برود چه عذابهایی که نکشیدم

صدای باز شدن در آمد و چشم باز کردم و تیرداد وارد اتاق شد .
سرش پایین بود و سینی کوچکی در
دست داشت

به سمت میآمد و سینی را با یک دست نگهداشت و با دست آزادش کاسه بلوری آب را داخل
سینی
جابهجا کرد

کنارم روی تخت نشست و سینی را روی پاهایش گذاشت. بی حرف به حرکات آرامش نگاه
کردم. دست
پیش برد و پنبهای را که در سینی گذاشته بود دو تکه کرد و در کاسه
آب فرو برد

سر بلند کرد و پنبه را به سمت صورتم آورد اما دستش میان راه
خشک شد و چشمانش گردش دن د

متعجب به من خیره مانده بود. انگار که روبهرویش من نه، بلکه روحی
نشسته است بیدار شدی؟ _

آرام به نشانه مثبت سر تکان دادم و دو قطره آب از پنبه خیس دستش
روی لباسم چکی د
اگر خوشت نیومد میتونم دوباره بخوابم_

خندید و دندانهایش نمایان شدند و پنبه خیس را روی ل بم گذاشت که به خرس بگی زکی
_؟

ابرو بالا انداختم و دستش را به همراه پنبه خیس پس زدم
قاعدتا با تو کاری ندارم_

تک خندهای کرد و پنبه خیس شده را داخل سینی گذاشت و دست پیش آورد و کف دستش
را روی

پیشانیام گذاشت

در ظاهر چیزیت نشده اما من قبول نمیکنم، حتما بای د روان شناسی _
بینهایت

ابرو در هم کشیدم و زیر دستش زدم. این پسر در همه حالات آماده
لودگی کردن بود

اگر برم حتما با تو میرم، حتما عامل روانی شدن من رو میخواد_

به تایید حرفم سر تکان داد و سینی را از روی پایش برداشت و بلند

شد

نگاهم همراهش رفت تا پنجره بسته اتاق

در این صورت باید عاملین رو بخواد_

پنجره را باز کرد و پرده حریر سفید رنگ با وزش باد رقصید و هقهق

گریه‌هایم در سرم زنگ زد

تیرداد نگاهش را به من داد و پرده حریر را با دست از مقابل صورت کنار زد اما حریر

مصرا نه خود

را از لای انگشتانش بیرون میکشی د

در این صورت فکر نمیکنم بتونی همه رو یکجا جمع کنی_

نگاهش را از من گرفت و به بیرون از پنجره سوق داد

صدای صحبت‌های نا مفهوم چند مرد از آن سمت پنجره به گوش

میرسی د

والا من همیشه آماده به خدمتم، خواسته باشی خودم پیش قدم میشم_

دوباره به سمت سر چرخاند و اینبار لبخندش وسعت گرفت

نفسم را حرصی بیرون فرستادم و روی تخت نیمخیز شدم

کتفم تیر کشید و لحظهای مکث کردم و پلک بستم از دردش که به استخوان رسیده بود.

پلک باز کردم و تیرداد را دیدم که به سمت آمده بود و دست زیر بازویم انداخت.

بابا ضرب دیده این طفلک، یککم ملاحظه کن.

دستش را پس زدم و خود را بالاتر کشیدم و لب گزیدم مبادا ناله کنم چه اتفاقی افتاد؟

نگاهش را به چشمهایم دوخت و روی تخت، کنار پایم نشست. لبخند از لبش پر کشید و اخم مهمان

صورتش شد.

اتفاق که زیاد افتاد، مهم ترینش حماقت تو بود.

پیام پیمان، حرکت مشکوک دو مرد، اسلحه کشیدنش و شلیک گلوله

همه اتفاقات پشت هم با سرعت بالا در خاطرم باز سازی شد.

تیرداد نگاهش به من اما مشخص بود که افکارش جایی دور از اینجا بود.

با صدای باز شدن در اتاق نگاه از چهره غرق در فکر تیرداد گرفتم.

بآورد وارد اتاق شد و با دیدنم همان جا جلوی در متوقف شد.

قامت مرد سیاه پوش پیش چشمم مجسم شد. بی اختیار ملحفه سفیدی که روی پاهایم افتاده بود را چن گ

زدم و در مشت فشردمش

نگاه بارد روی من در چرخش بود و انگار فکر میکرد حقیقت دارم یا نه؟

به سمت آمد و به مرد سیاه پوش نزدیک شدم

کنار تخت ایستاد و من به مرد رسیدم و انگشتانم از فشار زیاد به درد آمدن د

لبهای بارد تکان خوردند و گویا چیزی گفت که من نشنیدم، دست پیش بردم تا برگردانمش و چهره‌هاش

را بینم

بارد نگاهش را از من گرفت و من دندان ساییدم مبادا فریاد بزنم و

چهره مرد محو شود

جلو رفتم و قلبم با شدت بیشتر کوبی د

دست پیش بردم و ملحفه را در دستم مچاله شد و مرد در آنی دور و دورتر شد و صدای بارد به گوشم رسی د

کی بهوش اومد؟ چرا حرف نمیزنه؟

نگاه نگران تیرداد من را هدف گرفت و مشتم باز شد و نفس کشیدم

از بی اکسیژنی

نفس کشیدم و تمام نیروام را جمع کردم تا به خودم مسلط بشوم
مدت زیادی نیست، حتما بخاطر داروها گیجه_

بارد به سمتم کمی خم شد و من تپشهای پر قدرت قلبم را میشنیدم و نمیدانستم چطور خودم
را مهار
!کنم تا مشتت به صورتش نکوبم خوبی دختر؟_

نفس کشیدم و در دل خدا خدا کردم خودش را عقب بکشد، که اگر نمیکشید شاید مشتت
حواله صورت ش .میکردم

.بیحرف سر تکان دادم و سرم را کمی عقب کشیدم

سرم به تاج تخت خورد و بارد صاف ایستاد، دستهایش را پشت سر در هم قلاب کرد و
لبخندی ک ج

.روی لبش نشان د

میدونی با اینکار امکان داشت الان مرده باشی؟_

نگاهم را به چشمهایش دوختم و میان سیاهیشان تصویر مرد را
بازسازی کردم

.برای اینکه کسی نتونه بهت آسیب برسونه حاضرم جونم رو هم بدم_

.لبخند روی لبش ماند و نگاهش به چشمهایم قفل ش د

کلافگی را از نگاهش میخواندم. پلک بست و انگشتانش موهایش را چنگ زدن د
 سرم را کمی بالاتر گرفتم و بارد یک دور، به دور خود چرخید و دوباره نگاهش روی صورت
 م ن

متوقف شد

جلوتر آمد و کنارم ایستاد و به سمتم خم شد میلی برای از دست دادن افراد با وفام ندارم.

ملحفه را از روی پاهایم برداشت و بالا کشید و روی شانهایم انداخت و

در همان حال ماندم

میخواهم هرچه زودتر سرپا بشم، پس بهتره به خودت برسی.

خود را کنار کشید و چرخید و با قدمهایی بلند به سمت در رفت و از

اتاق خارج شد

رفت و نفس حبس شدهام را آزاد کردم و صدایم را که سعی داشت بلند شود و تمام نف رتم

را بر سرش

داد بزند را خفه کردم

دروغی در کار نبود، برای اینکه کسی جز من زندگیش را نگیرد،

حاضرم جان بدهم

xxxx

روبهروی آینه ایستادم و به صورت رنگ پریدهام نگاه کردم

بخاطرش نزدیک بود بمیرم

دستم را روی دراور گذاشتم و به چهار روز پیش فکر کردم. به وقتی که شلیک گلولهها بلند شد و

حواسم به خودم نبود.

ناخنهایم را روی چوب کشیدم و از صدای گوش خراشش مضمئن

شدم.

"خسته شدم از این وضع"

دستم روی میز مشت شد و مشتتم را به دراور کوبیدم. کتفم تیر کشید

و پلک به هم فشردم از دردش

"دیگه وقت رو از دست نمیدم"

پلک باز کردم و به تصویر خود در آینه چشم دوختم

"هرطور شده به خواستهام میرسم"

با نفرت به انعکاس تصویر خودم در آینه نگاه کردم. نفرتی سیاه و تیره که میتوانست هر کسی

را در

خود غرق کند

قدمی از میز آینه فاصله گرفتم و دستی گلویم را فشرد

قدم دیگری دور شدم و دستم از روی شانهام پایین افتاد و چانهام لرزی د

قدم سوم را چرخیدم و به سرعت از اتاق خارج شدم

نگاهم تار شد و سرعتم بیشتر. حتی به اطراف نگاه هم نینداختم. جلو رفتم و کنار استخر آب ایستادم و

به حرکت ملایم آب نگاه کردم و اولین قطره اشکم روی گونهام سر خورد

جلوتر رفتم و لبه استخر ر قرار گرفتم. تصویر خودم پیش چشمم جان گرفت و صدای خندههای ارکان در گوشم پیچی د

پلک زدم و قطرات بعد با شدت بیشتری روی صورتم مین شستن د

پلک بستم و از یاد بردم چه چیزی پیش رویم است

پلک بستم و از یاد بردم چقدر از آب ترس دارم

قدمی برداشتم و در آب فرو رفتم و چشم باز نکردم

صدایم بلند شد و ترسیده و وحشت کرده داد زد م

داداش تو رو خدا، میترسم...

ارکان خندید و نزدیکم نشد و گذاشت روی آب بمانم

از چی میترسی؟ من پیشتم، دست و پا بزن روی آب بمونی۔

دست و پا نزدم و فرو رفتن در آب را حس کردم و صدای خواهش و

التماسم را شنیدم

داداش به خدا میترسم۔

ارکان خندید و دستش را به سمتم دراز کرد، دستم را گرفت و حس امنیت وجودم را در بر

گرفت و او

آرام لب زد

من کنارتم، از چیزی نترس۔

بیحرکت ماندم و بیشتر در آب فرو رفتم و ترسیده و هول زده دست دور گردن ارکان

انداختم و از

گردنش آویزان شدم

لبخندی بیجان روی لبم نشست و پلک باز نکردم. پاهایم به سرامیکهای کف استخر برخورد

کرد و صدای پر خنده ارکان بلندتر شد

هنوز هم میترسی؟

یک کم۔

نفس کم آوردم، تصویر کودکیهایم از خاطرم کنار رفت و ارکان در همان سن بیست و شش

سالگیا ش

به سمت آمد

سینهام از شدت کمبود اکسیژن به سوزش افتاد و دست به سمت ارکان دراز کردم. پلک باز کردم و

دستم اسیر دستی شد و به سمت بالا کشیده شدم

روی آب آمدم و نفس کشیدم و به سرفه افتادم سرفه کردم و اشک

هایم بی امان ریختند و بدنم به سمت کناره استخر کشیده میشد

با کمک کسی که مرا هدایت میکرد لبهی استخر قرار گرفتم و کف دو دستم را روی موزائیکه ا

گذاشتم و خودم را بالا کشیدم

نفسهای عمیق کشیدم و آب از سر و صورتم چکه میکرد و اشکهایم را در بر میگرفت

نگاهم به حرکت آب استخر بود و هرچه گشتم ارکان را پیدا نکردم.

نبود، رفته بود، من را با ترس و

وحشتی که از آب داشتم تنها رها کرده بود

هق زدم و تیرداد خود را بالا کشید و کنارم نشست

هق زدم و پایین مانتوی خیس و چسبیده به شلوارم را در مشت

فشردم

دست تیرداد زیر چانهام نشست و سرم را به سمت خودش چرخان ددستش را پس زدم و

سرم را پایین انداختم و کف دو دستم را روی

صورتم گذاشتم

اشکهایم شدت گرفتند و هقهق گریهام بلند شد و بغضی که در گلویم جا خوش کرده بود،

گلویم را ب ه . درد آورد

دردم کم نمیشد

پاهایم هنوز داخل آب آویزان بودند و پف چشمهایم را میتوانستم حس

کنم.

از شرم بود یا فاش شدن چهره آناهیتا، سر پایین انداختم و پایین

مانتوام را به بازی گرفتم

نگاه خیسم را به صورتش دوختم و جانی در تنم نمانده بود. اخمی بر

پیشانیاش نشسته بود چرا؟_

دستش را به آرامی پس زدم و با سر انگشت قطره اشکی که میرفت تا روی صورتم فرود

بیاید را

گرفتم.

جوابی نداشتم بدهم. چه بگویم؟

به خاطر خشم و عصبانیتم؟ برای ترس از مردن و نرسیدن به هدفم؟ یا درماندگی و بیچاره‌گیام و بدت ر

از آن حس تلخ تنهایی که نه روز و نه شب، قصد رها کردنم را ندارد؟ از کدامش بگویم؟

خودم را کمی عقب کشیدم و نیمخیز شدم تا بلند شوم

نگاهم را به انگشتان کشیده‌اش دوختم و مغزم پر بود از حس تهی بودن.

از میان دندانهای به هم چفت شده‌اش گفت

فکر کردی بمیری همه چیز حله؟ _

حل نمیشد؟ چانهام لرزید و من این لرزیدنها را نمیخواستم، این لرزش

ها سست شدن پایهام را در پی دار د

نگاهش را به چشمهایم دوخت

نمیتونی برو، م ن هستم _

..ولی اگر میمونی، حق جا زدن نداری _

دو قطره آب از تره موهایی که روی پیشانیاش افتاده بود از خط اخمش

گذشت و رفت تا تیزه بینیش

نگاه مصمم و جدیاش را از من گرفت و چرخید و با قدمهایی بلند و استوار به سمت حیاط
پشتی رفت

و من ماندم با تنهایی و بغض گلوگیر و فکری مشوش که اعصابم را به
بازی گرفته بود.

xxxx

آنقدر روی تخت در خود مچاله شده بودم که لباسهایم در همان حالت
خشک شدن د

بدن کرخت شدهام را به سختی تکانی دادم و از روی تخت بلند شدم آرام به سمت میز دراور
قدم برداشتم و روبهروی آینه ایستادم و به صورت رنگ پریده و چشمهای سرخم نگاه کردم
و چانهام لرزی د

از خودم بدم میآید، از تصویری که در آینه به من نگاه میکند بدم میآی د

از این نگاه، از این چشمها، از این کسی که من نیستم بدم میآی د

این زندگی نکبتیام من را میترسان د

اشکهایم روی گونهام چکیدند و دستم مشت شد و جیغ کوتاهی

کشیدم

مستم را به آینه کوییدم و تصویرم تکه تکه شد اما دل من آرام نگرفت

روی زمین نشستم و خون از کنار دستم به راه افتاد و هق زدم بیا دادا شـ

هق زدم و فرش را چنگ زدم

بیا که ده ساله تو خوابی و من نتونستم بخوابمـ

هق زدم و مشتم را به فرش کوبیدم و لباسم را روی سینه مشت کردم

و ضجه زدم

بیا بذار حس کنم هنوز پشتم یـ

اشک ریختم و یقه‌ی لباسم را کشیدم و به پایم مشت زدم ارکان بیا که دارم جون میدم و

نمیمیرمـ

به فرش ناخن کشیدم و قلبم تیر کشید و بغضم بزرگتر شد و نفس در

سینه‌ام سنگین بیا خواهرت میترسهـ

سرم را بالا گرفتم و ناله کردم، تکه‌ی شکسته‌های از آینه کنارم افتاده بود و تصویر نصفه و

نیمه‌آمد ر

آن تکه به من میخندی د

برداشتم و به سمت دیوار پرت کردم و هق زدم

میترسم ارکان، از ناریا میترسم، بیا و آناهیتات رو از خودش نجات _ بده

پاهایم را داخل شکم جمع کردم و سرم را بین زانوهایم گ داشتم و

ضجه زدم

بیا دادا شـ

دستم را دور پاهایم حلقه کردم و اشک ریختم و لبم را به دندان
کشیدم و در گلو فریاد زدم

بیاـ

از حیاط خانه بیرون آمدم و پیاده به راه افتادم

دستهایم را زیر سینه در هم گره زدم و نگاهم را به آسفالت سیاه شده

جلوی رویم دادم

مغزم درگیر بود و افکارم بی سر و سامان شده بودند، نه میتوانستم به چیزی فکر کنم و نه
توانایی

جمع و جور کردن خودم را داشتم سل

ک و بیحوصله قدمهایم را روی سیاهی آسفالت کشیدم و به صدای

ساییده شدن کفشم گوش دادم

به سر کوچه رسیدم و صدای رفت و آمد ماشینها را شنیدم و باز سر پایین انداختم و از پیاده
رو حرکت م

را ادامه دادم

موزائیکهای راه راه زرد رنگ نظرم را جلب کرد، دستهایم را پایین ان داختم و سر بالا آوردم
و ب ه

چیزی که روبهرویم نبود نگاه کردم و روی شیارهای موزائیک راه رفتم و فکر کردم
به تمام زندگیم فکر کردم. از ریز و درشت اتفاقات گرفتم تا به
امروزم رسیدم.

بچگیهایم که با کار پدر و مادرم گذشت و هر کار از دستشان بر میآمد انجام میدادند تا یک
نونمان

دوتا شود اما هرچه جلوتر میرفتیم اوضاع بدتر میشد اما بهتر نه

انگار که پول ارتباط مستقیمی با آرامش خانه داشت که با کم شدنش آرامش بار و بنهانش را
جمع میکرد
و به سفر میرفت

شیارهای زیر پام که تمام شد، حواسم به اطرافم جمع شد و از حرکت
ایستادم.

به اطراف نگاه کردم، به خیابان فرعی رسیده بودم و باید به اندازه یک پله پایین میرفتم و از
خیابان
رد میشدم.

از خیابان رد شدم و چرخیدم و به پشت سرم نگاه کردم

به خیابانی که انگار ترد شده بود و ماشینی قصد گذر از آن را نداشت، هر ماشینی که میرسید از

مقابلش میگذشت و در خیابان اصلی به راهش ادامه میداد

چرخیدم و سینه به سینه زنی مانتوای شدم. خندید و سری برایم تکان داد. یک طرفش مردی و سمت

دیگرش دختری کوچک بود که موهایش را خرگوشی بسته بود و کنار مرد پسری نوجوان که انگار

تازه پشت لبش سبز شده بود، راه میرفت

نگاهم همراهشان کشیده شد تا وارد خیابان فرعی شدند و در همان خیابان دور افتاده به جایی که نمیدانم رفتند

سرم تیر کشید از کنار هم بودنشان، افکارم باز به گذشتهها کشیده شدند. چرخیدم و صدای دستگاه

جوشکاری که یکباره جیغ کشید را نشنیده گرفتم و بیتفاوت به ذرات سرخ و زرد رنگی که در هوا

پخش میشد انگشتانم را در هم قلاب کردم و پاهایم را به دنبال خود

کشیدم

اگر پدرم از کار اخراج نمیشد، اگر بین مادرم و پدرم بحث نمیشد و آن مشاجره به جای باریک کشیده

نمیشد، اگر نمیخواهید و در خواب سکتہ نمیکرد، اگر آن شب مادرم به نماز بیدار شده بود،
شای د

پدرم زنده میماند! اگر زنده بود ارکان فکر و ذکرش نمیشد پول در
آوردن.

اگر بود و ارکان را میدید حتی شده با زور و کتک، نمیگذاشت که وارد کاری شود که صاحب
کار

و وعده وعید پول هنگفت بده د

آنقدر اگر در زندگیام زیاد بود که نمیدانستم از کدامشان بگویم

راهم را کج کردم و از کنار ذرات قرمز و زرد رنگ آتش جوشکاری رد شدم و اخمهایم در
هم شد از

صدای بلند و روی اعصابش

نفهمیدم چقدر گذشته بود اما از بس راه رفته بودم پا هایم ذق و ذق میکردند و سرم مثل
تویی تو خالی شده بود

دستم را روی تک زنگ قدیمی خانه گذاشتم و قدمی از در آهنی و کوچک خانه فاصله گرفتم و
منتظر

شدم تا صدای کشیده شدن دمپاییهای پیمان را بشنوم

با انگشت سبابه و شست گوشه چشمهایم را فشار دادم و صدای قدمهای محکم پی مان را شنیدم که نزدی ک .میشد

در باز شد و پیمان با تیشرتی آبی رنگ مقابلم قرار گرفت

نگاهم کرد و بیحرف از مقابل در کنار کشید و راه باز کرد تا وارد خانه بشوم

جلو رفتم و از کنارش رد شدم و در با صدای آرامی بسته ش د

نگاهم را میان حیاط چرخاندم و به سمت زیر زمین ق دم برداشتم و سه

پله را به آرامی پایین رفتم

صدای قدمهای پیمان درست از پشت سرم شنیده میشد و اعصابم آنقدر درگیر بود که به اخم میان د و

ابرو و سکوتی که کرده بود اهمیتی ند

وارد خانه شدم و به سمت صندلی قدیمی کنار دیوار رفتم و خود را رویش انداختم، سر به دیوار تکی ه

دادم و پلک بستم

هیچ رقمه آرامش پیدا نمیکردم، از وقتی که به هوش آمده بودم، انگار کسی از درون من را میخورد

و با اعصاب نداشتهم بازی میکرد و به من اجازه هیچ کاری را نمیداد

سکوت پیمان را که دیدم، لای پلکهایم باز شد و روی صندلی کمی خود را بالا کشیدم و کتفم تیر کشی د

.و چهره‌ها مدرهم ش د

پیمان روبه‌رویم روی صندلی چرخ دارش نشسته بود و در سکوتش به

.من خیره شده بود د

چهره درهمم را که دید اخمش بیشتر شد و از روی صندلی بلند شد و

.به سمتم آمد

فاصله گرفت، بی اختیار دست راستم را روی شانهایم گذاشتم و نگاهم با پیمان رفت تا کنار

اپ ن

آشپزخانه، چاقوی دسته سفیدی که روی اپن بود را برداشت و در

دست چرخاند و به سمتم آمد

.متعجب از حرکاتش دستم پایین افتاد و از روی صندلی بلند شدممقابلم ایستاد و نگاهش را به

چشمهایم دوخت و از میان دندانهای:کلید شدهاش پرسید خیلی مشتاقی بمیری؟_

چاقو را در دستش چرخاند و حواسم رفت به تیزی چاقو که سطح پوست دستش را خراشی

انداخت اما

.خونی نکرد

.چاقو را به سمتم گرفت و با سر به چاقوی داخل دستش اشاره کرد

..بگیر؛ میدونی چیه؟ اصلا هر دو اینکار رو میکنیم۔

هم تو راحت میشی و هم من۔

نفس عمیق کشیدم تا سوزش و درد کمی کم شود، هرچند که محال بود. دستش را پس زدم و خیره چشمهای مشکپاش، جوابش را دادم

ناراحتی میتونی بری۔

:

میتونستم شک نکن میرفتم۔

دستم مشت شد و نیمچه‌اخمی روی صورتم نشست

من جلوت رو نگرفتم۔

کج خندید و این خندهاش روی اعصابم خط میانداخت وجودش رو نداری۔

انگشت شستش را به سمت خودش گرفت و روی سینه‌اش چند بار ضربه زد و سرش را کمی به سمت م پایین آورد

اینه که جلوم رو گرفته۔

یکباره بدنم خشک شد، تمام خشمم فرو کش کرد و مات ماندم از عشقی که بعد از این همه سال هنوز

هم داغ بود و تن د

اما من این را نمیخواستم، نه همان ده سال پیش و نه الان

آن هم حالایی که تمام افکارم جز انتقام به هیچ چیز دیگری ختم
نمیشود.

به سختی به خود تکانی دادم و نگاه گرفتم از چشمهایش
دستم را روی سینهایش گذاشتم و کمی به عقب هولش دادم اما هیچ
تکانی نخورد.

لحظهای پلک بستم و چهرهی شهاداد پشت پلکم نقش بست و یادم آمد مردها تا چه حد
بیوفایند و پیمان
از همان جنس بود

حتی با وجود آنکه هیچ شباهتی جز جنسیت با شهاداد و امسالش
نداشت.

من نه قلبی دارم، نه میتونم از قلبی مراقبت کنم.

نگاهم را باید به چشمهایش میدادم، باید میفهمید چقدر بر حرفم
پایبندم.

اخم کرده نگاهش میان اجزای صورتم چرخید و روی چشمهایم ثابت
ماند.

دستی که چاقو داشت را به سمتم گرفت و گفت

چون بهش بها نمیدی دلیل بر نداشتنش نیست.

اعصابم خورد شد، این حرفها را نمیخواستم، من احساسی را
نمیخواستم

ده سال تلاش کردم تا آنهیتا را بکشم و در خودش دفنش کنم، نباید اجازه میدادم تمام
تلاشهایم بر باد
برود.

عصبی و جوش آورده زیر دستش زدم و قبل از آنکه چیزی بگویم چاقو با تیزیاش روی پای
پیما ن
افتاد و از درد فریاد زد.

صدای دادش در گوشم پیچید و پیچید و قامت مرد سیاهپوش پیش
چشمم جان گرفت و سرم تیر کشی د

خود را کنار کشیدم و کف دو دستم را روی گوشهایم گذاشتم و
چهره‌ها آمدن هم شد

نگاهم از کمر خمیده پیمان رفت تا قطره خونی که پشت پایش مانده بود و صدای فریاد مرد
باز هم

تکرار شد و تکرار و من عقب رفتم

پایم به پله گیر کرد و روی پله بالاتر افتادم و کمرم به تیزی پله کشیده شد و انگار اعصابم
میان انگشتان

کسی فشرده میشد

پیمان کمر خمیدهاش را صاف کرد و سر به سمت چرخاند، مبهوت نگاهم کرد و صدا انگار
از چندی ن

.بلندگوی قوی پخش میشد

به سمت آمد و من پلک بستم و موها و شالم را در مشت گرفته و کشیدم و دندانهایم به هم
میخورد و جیغ کشیدم نه_

دست پیمان روی شانهام نشست و تکانم داد، جیغ کشیدم و موهایم را بیشتر کشیدم و
پوست کنار شقیقها م.کش آمد
دست از سرم بردار_

مرد سیاه پوش به سمت میآمد و فریاد میزد و من موهایم را کشیدم و داد زدم
خفه شو، بسه دهند رو ببند، خفه شو_

مرد خندید و جلوتر آمد و قامتش تار شد و دورش هاله‌های سیاه بود و
صدا از همان هاله بلند میشد

ناله کردم و داد زدم اما ساکت نشد، خفه خون نگرفت و موهایم را
محکمتر کشیدم

با ضربهای که به صورتم خورد صدا قطع شد و جیغ نکشیدم، سرم کج شده بود و من روی پله
نشستم ه

بودم.

نفسهای مقطع میکشیدم، موهایم در مشت بود و پیمان روبهرویم ایستاده بود

من کنارتم، از هیچ چیز نترس، من هستم۔

سر کج شدهام روی سینه‌اش بود و دم عمیقی گرفتم

صدای کوبش پر قدرت قلبش را میشنیدم، گنگ از اتفاقی که برایم افتاد

قلبم هنوز هم تند میکوبید و نفسهای نامنظم سینه‌ام را میسوزاند

دستم را روبهروی صورتم گرفتم و به انگشتانم که چندین تار موی مشکی دورشان حلقه زده بود نگاه کردم

درست مثل ماری که دور طعمه‌اش حلقه زده باشد، دور انگشتانم

پیچیده بودن خوبی؟۔

..سر تکان دادم و تک سرفهای کردم تا گلویم باز شود میخوای داروهات رو بیارم؟۔

دستم را عقب کشیدم، بدن یخ زده‌ام تحمل این همه حرارت را نداشت

باز هم سر تکان دادم اما اینبار به نشانهی نه

بیآنکه نگاهش را از من بگیرد دستی میان موهایش کشید و از جا بلند شد و دست چپش را به کم ر گرفت و چرخشی به دور خود زد این دومین حمله ست، متوجه ای؟۔

نگاهم را از او که مستأصل رو به من ایستاده بود گرفتم و به دستم

دادم

تار موهایی که دور انگشتانم حلقه زده بودند را گرفتم و کشیدم

کش آمدند و بعد با صدای خیلی آرامی سه تکه شدن دخواست با منه؟ _

لحنش ملتمس بود یا حرصی، برایم اهمیتی نداشت، تمامدغدغهام الان همان تار موهایی بود که مثل

کنه به دستم چسبیده بودن د

تارها را گرفتم و از دور انگشتم باز کردم و نفس راحتی کشیدم

اصلا اهمیت میدی؟ من نگرانم، نگرانم دوباره اون حالتها ب رگرده، _برات مسئلهای نیست؟

نگاهم را از دستم گرفتم، حالا آزاد بود، نیاز به حمایت نداشت، چیزی

اسیرش نکرده بود

صدایش را بالا برد و از گوشه چشم م دیدم که مشتی به دیوار زدمحض رضای خدا انقدر با

این سکوت مزخرف فاتحه نخون به _

اعصاب من

از روی پله بلند شدم و به سمت میز کامپیوترش رفتم و روی صندلی

چرخدارش نشستم

صفحه مانیتور اصلی داخل برنامه‌های بود که از آن سر در نمیآوردم اما مانیتور دوم، دو تصویر

از .خانه بارد و خشایار بود

سرم تیر میکشید و چشمهایم میسوخت، بعد از یک شوک همیشه چنین
حالتهایی برایم بهجا میماند

کلافه نفسم را آزاد کردم و لبم را میان دندانهایم کشیدم و فکر کردم
:و لب زدم
موقعیت خوبی.

به جلو خم شدم و آرنجهایم را روی زانوهایم گذاشتم و سرم را پایین
انداختم و پلک بستم برای؟

چشم باز کردم اما سر بلند نکردم، به کاشیهای کف اتاق نگاه کردم و
شیارهای بینشان را دنبال کردم

اگر فکری که در سرم بود را عملی میکردم، میتوانستم بیشتر توجه و اعتماد بارد را به خود
جلب

کنم.

برای جلب اعتماد بارد.

نگاهم با شیاره ا رفت تا زیر میز کامپیوتر، خالیگاهی که چهارراهی برق و کابلهای کامپیوتر
آنجا

:قرار گرفته بود و ادامه دادم برای انتقام گرفتن از خشایا ر.

ساعت شنی کنار پایهی میز نگاهم را قفل خود کرد
برای سر بهنیت کردن اون کثافت_

از روی صندلی بلند شدم و همانطور که نگاهم به زیر میز بود صندلی را به عقب هل دادم و خم
شدم
زیر می ز

دست چپم را روی موزائیک گذاشتم و دست راستم را به سمت ساعت
دراز کردم و برداشتمش

میدونی این کارها برنامه ریزی میخواد؟_

سایهی قد بلند پیمان روی من افتاده بود و همان روزنه‌ی نوری که از لامپ میآمد را هم قطع
ک رده و

جایی که نشسته بودم را تاریک کرده بود

یا خیال کردی خرید لباسه که هر موقع نیت کردی بری خرید؟_

ساعت را تکانی دادم و شنهایش در محفظهی شیشه لرزیدند و به

دیوارهی شیشه خوردند و ثابت ماندند

ساعت قدیمی طلایی رنگی بود

ریشخندی کنج لبم نشست، جالب بود

همه چیز دست به دست هم میدهند تا من آنطور که دلم میخواد به هدفم برسم.

هنوز وقت هست برای برنامه‌ریزی_

از روی زمین بلند شدم و رُخبه رُخ پیمان ایستادم فکر نمیکنی زیادی داری سخت میگیری؟_

کلافه دو قدم عقب رفت و دوباره یک قدم را جلو آمد

سختگیری من بخاطر خودمه؟ اگر میگم نه واسه خودمه؟ اگر میگم _ مواضب باش واسه اینه
ک ه

مبادا جون خودم تو خطر بیوفته؟

دستش را به سمت مانیتور گرفت و سرش را به سمتم خم کرد و از میان دندانهای بهمم فشرده شدهاش :گفت

د آخه مگه این آدم یکه و تنها جایی رفته که این بار دومش باشه؟_ وقتی نبود تا تجزیه و تحلیل کنم این سنگینی بهخاطر شیشه و اندازه‌هاش هست یا شنهایی که در شیشه ه بود

ساعت شنی را روی میز کامپیوتر گذاشتم و به چهره سرخ شدهاش نگاه کردم

خودت داری میگی، کی بدون محافظ بوده؟ چه فرقی داره الان گیر _بندازیمش یا توی یک زمان و مکان دیگه؟

عصبی و خشمگین نگاهم کرد و فکش فشرده ش د مشکل از تو نیست_

دستش را بالا آورد و انگشت سبابه‌اش را به پیشانیام زد مشکل از اینه که هیچی توش نیست_

نگاه خیره‌ام را که دید عصیتر شد و صدایش را بالاتر برد
 لجبازی، شروع به دویدن که بکنی یه کله میتازی تا سرت به سنگم _
 نخوره دست بردار نیستی

حرص زده عقب رفت و چرخید و سه پله زیر زمینی را به سرعت بالا رفت. ریشخند گوشه
 لبم عمیقت ر
 شد و به افسوس سر تکان دادم

هرچقدر هم که بگوید، باز هم نمیتواند من را به خوبی درک کند

xxxx

درجه کولر را بیشتر کردم و دریچه‌اش را به سمت خودم زدم
 در تاریکی کوچه به در خانهی خشایار خیره شده بودم و نمیدانستم به شانسم لعنت بفرستم
 یا خوشحال باشم
 در کل کوچه دو ستون برق لامپش درست بود و باقی چراغها سوخته بودند و همین تاریکی
 کوچه را
 بیشتر کرده بود

جایی که ایستاده بودیم کاملاً تاریک بود و فکر نمیکنم کسی بتواند در این سیاهی مطلق داخل ماشین،

چهرهی من و پیمان را تشخیص بدهد.

چند ساعتی میشد که در ماشین منتظر مانده بودیم. کمکم داشتم کلافه میشدم.

انگار خیال نداشت از آن خانهی نکبتیاش دل بکند و بیرون بیاید.

پیمان آرنجش را روی دستگیرهی در گذاشته بود و در سکوت به بیرون از ماشین نگاه میکرد.

کلافه سرم را روی فرمان گذاشتم.

امشب شب تولد ارکان بود و این دهمین سال است که کسی نیست تا شمع و کیکی برایش بخرد.

حتی دیگر کسی نیست تبریک بگوید و برایش کف بزند و آرزو کند صد و بیست سال عمر کند؛ نه من و نه هیچ شخص دیگری اونجا رو.

با صدای پیمان از روی فرمان سر برداشتم و به در خانه خشایار نگاه کردم.

در حیاط باز شده بود و زیر نور کم ماه و نور کمی که از حیاط بیرون میآمد توانستم چند محافظی که بیرون آمده بودند را بینم.

اینطور که معلومه بالاخره قصد رفتن کرده_

دو ماشین از خانه بیرون آمدند و در کوچه به سمت مخالف ماشین ما ایستادند

مردها در دو ماشین تقسیم شدند و لحظهای بعد فقط نور قرمز ماشین بود که در آن سیاهی شب دیده میشد

ماشین را روشن کردم و به سرعت به دنبالشان بهراه افتادم

شیشه را پایین دادم، از خشم دندان ساییدم و انگشتانم دور فرمان محکم شدن د

"نمیذارم زنده بمونی"

به دنبال ماشینها از کوچه پس کوچهها میراندم، فقط یکم بیدقتی کافی بود تا گمشان کنم

ماشینها به خیابان اصلی پیچیدند و من پدال را بیشتر فشردم و فرمان را چرخاندم

در خیابان، زیر نور چراغ تیرهای برق به راحتی میتوانستم ونهای مشکیشان را ببینم

باد به سرعت به صورتم میخورد و شالم را عقب رانده بود

دست پیش بردم و ضبط را روشن کردم و زیر لب زمزمه کردم

"از دقیقه‌های آخر زندگی لذت ببر پیر خرف ت"

پوزخندی زدم و صدای موزیک را زیاد کردم

گمشون نکنی_

دنده را عوض کردم و ماشینها به سمت خارج از شهر میرفتن د

سرعتم هر لحظه بیشتر میشد و صدای زوزه‌ی باد و آهنگ با هم ادغام شده بودن د

از شهر که خارج شدیم در دل سیاهی شب فقط میشد با نور ماشین

جاده را دی د

سرعتمان بالا بود و فاصله‌مان نسبتاً زیاد، دنده را عوض کردم و

سرعت را بیشتر ر

قلبم در سینهام میکوبید اما در عین حال آرام بودم. پیمان شیشه را پایین داد و از داخل

داشبور د

اسلحه‌اش را برداشت و صدایش را بلند کرد

فاصله رو کمتر کن_

نگاهم بین صفحه‌ی کیلومتر شمار و فاصله‌ام تا ماشین چرخید و پیمان

تا کمر از پنجره خارج ش د

سرعتم روی دویست بود و ماشین انگار که روی هوا حرکت میکند.

فرمان را محکم گرفتم مبادا کنترل

ماشین را از دست بدهم

نور بالا زدم و همزمان فریاد زدم حالا_

پیمان دوبار پشت هم شلیک کرد و ماشینی که مقابلمان بود روی هوا غلت خورد و صدای
برخورد

محکمش با زمین را شنیدم و به سرعت فرمان را چرخاندم تا به ماشین
برخورد نکنم

سرم به در خورد و وارد جاده خاکی شدم

پیمان فریادی زد و به سختی خود را داخل ماشین کشید و روی صندلی
جا گرفت

از آینه‌ی وسط عقب را نگاه کردم، هیچ چیز دیده نمیشد. وارد جاده شدم و هم زمان صدای
شلیک چن د

گلوله بلند شد و شیشه شکستی جلو شکست

جای تیر روی شیشه مانده بود و تیر بعد که شلیک شد سرم را
دزدیدم اما ماشین را متوقف نکردم

نور بالا زده بودم و شک ندارم که همین نور مانع دید درستشان میشود. پیمان دستش را از پنجره

بیرون برد و به سمت لاستیک ماشین شلیک کرد.

تیرش به ماشین برخورد کرد اما از حرکت نینداختش.

تیر بعدی درست به سمت من آمد و اگر سرم را پایین نگرفته بودم. حتم دارم مغزم را خالی کرده بود

صدای شلیک گلولهها هماهنگ و یکی در میان شده بود. سرعتم را بیشتر کردم و همانطور که پیمان

دستش را از پنجره بیرون میبرد فاصلهام را تا ماشین به صفر رساندم و ضربهی محکمی به ماشینی

زدم.

ماشین جلو رفت و کنترلش را از دست داد و همان موقع پیمان چند تیر پشت هم شلیک کرد و ماشینی

روی هوا غلت خورد و روی آسفالت چرخید و صدای برخوردش با زمین بلند شد

به سرعت ترمز گرفتم و ماشین چند دور به دور خود چرخید و

چرخید و متوقف شد

سرم چند بار به در ماشین خورده بود اما چون فرمان را سفت چسبیده بودم آنقدر ضربه ندیدم اما آه و ناله‌ی پیمان به راه بود

نگاهم را به پیمان دادم و دستم را روی شانهاش گذاشتم و تکانش دادم هی، خوبی؟

نالهای کرد و دستش را به سرش گرفت، دست روی دستگیرهی در

گذاشت و سر تکان داد

خوبم بیا پایین

خودش از ماشین خارج شد، وقت را تلف نکردم و از ماشین بیرون

شدم

دست پشت کمرم بردم و اسلحهم را برداشتم

در تاریک و روشن جاده که با نور ماشینها کمی روشنایی گرفته بود به سمت ون رفتم. ماشین

چپ ه

شده بود و روی سقف فرود آمده بود

در سمت راننده باز بود و جسم بیحال و بیجان خشایار تا کمر از

ماشین بیرون افتاده بود

گویشیام را از جیبم در آوردم و چراغ قوه‌اش را روشن کردم و به سمت خشایار گرفتم.

اسلحهم را

سمت سرش نشانه رفتم و با پا به شانهاش کوبیدم

نالهی خفیفی کرد اما تکانی نخورد. خون از سرش میریخت و
چهره‌اش زده زخمی شده بود

خرده شیشه‌ها روی صورتش ریخته بود و صدای چک‌چک چیزی به
گوشم رسی د

نگاهم را به صورت پیمان دادم و ایرو بالا انداختم

صدای ناله‌های خفیفی به گوشم رسید. ماشین را دور زدم و آن سمتش رفتم، راننده‌ی ماشین
هنوز هم

روی صندلی بود با این تفاوت که فقط کمرش مانده بود و سرش روی سقف ماشین و مرد
دیگری

صندلی عقب گردنش از پنجره بیرون بود و چشم‌هایش بسته

بوی بنزین به مشامم میرسید، راه آمده را برگشتم و اسلحهم را پشت کمرم گذاشتم و
گوشیام را داخل

جیب

به سمت خشایار خم شدم و از زیر بغلهایش گرفتم و کشیدمش، کتفم تیر کشید و خشایار
فقط کمی جابه‌جا شد اما از ماشین بیرون نیامد

پیمان کنارم ایستاد و با دست به شانهم زد و مرا به عقب هل داد

کار مرد واسه مرد، کار زن واسه زن.

ایرو بالا انداخته نگاهش کردم و چیزی نگفتم

کی تا به حال مارهای زنانه انجام داده بودم که این بخواهد بار دوم باشد؟
 خشایار را از ماشین بیرون کشید و سر بلند کرد و در آن تاریک و روشن نور ماشین سؤالی
 نگاه م. کرد
 خب؟_

همانطور خم شده مانده بود و دستهایش را زیر بغل خشایار زده بود
 میریم انبار_

سر تکان داد و کشیدش. برگشتم و به ماشینش نگاه کردم، هنوز صدای چکچک بنزین و
 ناله‌های

خفیف مردانه به گوش میرسید و بوی تند بنزین بیشتر شده بود ریشخندی گوشه‌ی لبم
 نشست، این پایان هستی خشایار بود و

لحظه‌های آخر زندگیش

از ماشین دور شدم و پیمان خشایار را روی صندلی عقب خواباندم و خودش پشت فرمان
 نشست. کنارش

روی صندلی نشستم و اشاره زدم حرکت کند و کمی جلوتر برود

ماشین را که روشن کرد و فاصله گرفتیم، اسلحهام را از پنجره بیرون

بردم و به سمت ون گرفتم

ماشه را کشیدم و به صدای انفجار گوش دادم و لذت بردم از آتشی که زبانه کشید و بالا رفت
و در

سیاهی شب ناپدید شد

پیمان از آینه‌ی وسط به سوختن ماشین نگاه میکرد و من نفس راحتی کشیدم و ظبط ماشین
هنوز هم

آوازش را میخواند

روی صندلی نیمخیز شدم و موبایلم را از جیب بیرون کشیدم

پیمان نیم‌نگاهی به من انداخت و دوباره به رو به رو نگاه کرد

شمارهی تیرداد را گرفتم و منتظر ماندم تا جواب بدهد. بعد از چند بوق تماس وصل شد و
صدای خ ش. دارش در گوشی پیچی د

چیه؟

صدایش خواب آلود بود، خمیازه‌های کشید و لب زد م. خشایار رو گرفتم.

هومی گفت و کلافه آرنجم را روی دستگیرهی در گذاشتم و نگاهم را

مگبه صورت پیمان دوختم

با اخم به جاده نگاه میکرد و معلوم نبود دلیل اخمش چیست

صدای افتادن چیزی بر زمین و بعد لحن متعجب تیرداد را شنیدم که

انگار حالا هوشیارتر شده بود چیگفتی؟

خشایار پیش منه_ یعنی چی؟ کجایی تو؟_

تو جاده، میبریمش انبار، جابهجا که شدیم آدرس رو برات میفرستم_ سر چرخاندم و به

خشایار که عین جنازه روی صندلی مچاله شده بود

نگاه کردم کی کنارته؟_ پیمان_

نفسش را پر صدا بیرون داد که گوشی را از گوشم فاصله دادم

مواظب خودت باش_

سر تکان دادم و انگار که تیرداد این عمل غیر ارادیام را میبیند

به پشتی صندلی تکیه دادم و تماس را قطع کرده، پلک بستم و به بلاهایی که قرار بود سر این

پیرمر د

در بیارم فکر کردم

پلکهای خشایار که تکان خورد نگاهم رفت تا خون خشک شدهی روی

صورتش

آرنجم را روی پشتی صندلی گذاشتم، از چند ساعت پیش که اینجا آورده بودیمش چشمانش

بسته بودن د

و بیهوش بود

به پیمان گفته بودم بروم، نباید از وجودش با خبر میشدن د
 خیره بودم به صورتش و برای رسیدن بارد لحظه‌شماری میکردم
 پلکهایش دوباره تکانی خوردند و ناله‌های کرد
 رقتانگیز بود، درمانده بود و عاجز، درست مثل یک گفتار زخمی
 چشم باز کرد و با چهره‌های درهم شده خود را روی صندلی تکانی داد که انگار دردش بیشتر
 شد که ه

پلک به هم فشرد و با ناله سرش را پایین انداخت
 با لذت درد کشیدنش را نگاه کردم و از روی صندلی بلند شدم صندلی را دور زدم و از روی
 زمین تکه چوب نازک و بلندی را

برداشتم
 پوزخندی گوشه لبم نشاندم و مقابلش ایستادم. تخته چوب را زیر
 چانه‌اش گذاشتم و سرش را بالا آوردم
 چشمهایش دو گوی خون بودند و نگاهش پر از تعجب
 به سختی و با درد لب زد تو کی هستی؟ _

نگاهم را از در چهره‌اش چرخاندم و خطبه‌خط چروکهای صورتش را نگاه کردم و به دنبال
 سفیدی

موهایش گشتم اما نبود

چهره‌اش به مردی شصت ساله نه، بلکه به مردی چهل ساله میخورد و موهایش همانطور
مشکی ماند ه بود
وقت زیاده برای معرفی_

اخم درهم کشید و تکانی به خود داد تا طنابی که دورش بسته بودم باز
شود اما نمیدانست بیفایده‌است

عربدهای زد و محکم خود را تکان داد که همراه با صدلیاش تلویی
خورد اما نیافتاد
کاری میکنم خانوادهاات به عزات بشینن_

بیحس نگاهش کردم و تخته چوب را بالا بردم و پر قدرت بر صورتش
کوبیدم

سرش کج شد و فریاد پر دردی کشید و به سرفه افتاد

چوب را کناری پرت کردم و قدمی از خشایار فاصله گرفتم

سرش به سمت شانه‌ی چپش کج شده بود و خون از بینیش روی
شلوارش میچکی د

بیاختیار دستی پشت گردنم کشیدم و چرخ‌ی به دور خود زدم

از جمله‌اش آتش گرفتم و درونم انگار که کوره آتش روشن کرده

بودن د

خانواده‌های برایم نمان ده بود، تنها مادرم مانده بود که آن هم گوشه‌ی تیمارستان افتاده و من
راحت ی

نمیشناسد که بخواهد با مردنم به عزایم بشین د

با صدای موتور ماشینهایی که شنیدم نگاهم را از چهرهی خشایار
گرفتم و به سمت در انبار چرخیدم

انگار که ماشینها متوقف شدند و بعد از آن صدای باز و بسته شدن
درها را شنیدم

به سمت در انبار قدم برداشتم و قبل از آنکه به در نزدیک بشم در باز شد و قامت بارد
مقابلم پدیدار شد

نگاهش را بین من و خشایار که پشت سرم بود چرخاند و لبخندی
روی لبش نشست

پشت سرش چند نفر از محافظها وارد شدند و اسلحه‌هایشان را به
سمت خشایار نشانه گرفتن د

بارد جلو آمد و کنارم ایستاد اما نگاهش همچنان به خشایار بود

هر دو نفرشان بودند، دو نفری که میخواستم هست و نیستشان را نابود کنم اینجا بودند اما
دستم بست ه

بود

اگر میشد همین حالا همه را میکشتم و خودم را راحت میکردم اما
امکان نداشت

.نمیشد، نقشهها برای باردار داشتم

.باید زجر بکشد و مرگش به بدترین حالت ممکن باش د

.وگرنه مردن که کاری ندارد

دستش که روی شانهام نشست از فکر بیرون آمدم و سعی کردم

.افکارم را جمع و جور کنم

.چه بلایی هم سرش آوردی_

:خندید و ادامه داد

.پاداش خوبی پیش من داری_

خندهای کرد و به سمت خشایار رفت، همراه با حرکتش من هم چرخیدم و نگاهم را به
صورت غرق

.در خشم و خون آلود خشایار دوخت م

مثل یک ببر زخمی به باردار نگاه میکرد یا بهتر است بگویم مثل یک

.کفتار زخمی

.باردار روبهروی خشایار ایستاد و به سم تش خم ش د

کف دستش را روی پشتی صندلی گذاشت و سرش را به سمت خشایار
پایینتر برد

حقا که اسمش بهش میاد، نه؟ _

مستانه خندید و دستش را عقب کشی د

چهرهی خشایار درهم شده و سرخ شده بود سگ توله اجیر کردی منو بگیره؟ _

اشاره‌های به من کرد و من در دل خندیدم به این مرد کودن

اونم یه زن؟ آبروی نداشتت خرابتر نشه وقتی همجا بیچه پشت _ زن پنهون شدی؟

بارد چرخ‌ی به دور خشایار زد و خندید و انگار که حرفهایش را نشنیده
بود

از پشت به خشایار نزدیک شد و سرش را کنار سر خشایار نگهداشت
و با خنده لب زد

حواشی رو بیخیال پیرمرد، میدونی؟ _

اگه یکی مثل همین دختر کنارت بود قسم میخورم اتقافی برات
نمیوفتاد

خندید و فاصله گرفت و صندلی را دور زده، مقابل خشایار ایستاد خشایار با نفرت نگاهش

میکرد و دستهای از موهایش به پیشانی بلندش چسبیده بود و خون از بینیش

میرفت و از خط لبش رد میشد و از چانه‌اش میچکی د

بارد دست پشت کمرش برد و برق اسلحه‌اش را از زیر کتکش دیدم اسلحه را در دست گرفت و لوله‌ی اسلحه را به سمت خشایار نشانه

رفت.

ضامن را که کشید اخمهایم در هم رفتند و دستم مشت شد

این حق من بود، نباید کارش را بارد تمام میکرد

انگشتش را روی ماشه فشار کمی داد و من دندان ساییدم و چیز ی

نگفتم

صورت رنگ پریده‌ی خشایار با سرخی ترکیب شده بود

نگاهم میان اسلحه و سر خشایار و انگشت بارد میچرخید و نگاه بارد خیره به خشایار و نگاه خشایار

دوخته شده بود به لوله‌ی اسلحه و دهانش باز مانده بود

هر ثانیه برایم دقیقهای میگذشت و انگار همه چیز روی دور آهسته قرار گرفته بود

بارد لبخند به لب داشت و چشمهایش پر از غرور و شادمانی بود

انگشتش را کمی بیشتر روی ماشه فشار داد و من ناخنهایم را کف دستم فشردم و لحظه‌ی

آخر اسلحه

را پایین آورد و سرش به سمت چرخید و لبخند روی لبش وسعت

بیشتری گرفت

خودت گ رفتیش، افتخار کشتنش هم برای خودت_

دستش را که به سمت گرفت نگاهم بین اسلحه و غروری که در نگاهش شکل گرفته بود
چرخید و دست

پیش بردم و اسلحه‌اش را گرفتم

با خنده از من فاصله گرفت و به خشایار نزدیک شد، چانه‌اش را در

دست گرفت و فشاری داد

چهرهی خشایار از درد درهم شد و بارد سر خشایار را به عقب شیب کرد تا صورتش را
واضحت ر

ببین د

هیچ وقت از دیدنت تا این حد خوشحال نشده بودم_

فشار انگشتانش را روی چانهی خشایار بیشتر کرد که باعث شد .خشایار ناله‌های کند

درموندگیت خوشحالم کرد گفتار پی ر_

خندید و سر خشایار را به عقب هل داد و خشایار بیحالت‌تر از آن بود که بخواهد در مقابل بارد
مقاومت کند

از خشایار فاصله گرفت و چرخید و از کنارم رد شد

اسلحه را در دست فشردم و به دنبالش از انبار خارج شدم

به سمت ماشینش رفت و به ماشین که رسید، دستش را روی دستگیرهی در ماند و سرش به سمت م. چرخی د

هوا تاریک بود و نمیتوانستم بهخاطر فاصلهمان چهره‌اش را بینم اما شک ندارم چشمانش برق میزنند. و وجودش پر شده از خوشی

میرم خونه خشایار_

سرتکان دادم و چیزی نگفتم، کسی سمت چپم ایستاد و برای آنکه بتوانم بینمش سر چرخاندم

یکی از محافظین بارد بود و اسلحه‌اش را داخل کمر شلوارش گ داشت و دوباره به راه افتاد و به سمت ماشین رفت و سوارش د. بارد در ماشین را باز کرد و ادامه داد. نمیخوام ازش چیزی باقی بمونه_

باز هم سر تکان دادم و نمیدانستم این تکانه‌های سرم را میبیند یا نه سوار ماشین شد و با روشن شدن ماشین چراغهایش روشن شدن و نورش چشمم را زد

دست راستم را مقابل چشمم گرفتم و ماشینها دنده عقب گرفتند و بعد از لحظهای به سرعت دور و

دورتر شدن د

در تاریکی نیمه شب چشم چرخاندم و به سمت ماشین خودم رفتم.
در ماسین را باز کردم و ساعت شنی را سر و ته کردم و صدای ضعیف شره کردن شنها را شنیدم و با لذت از ماشین خارج شدم
به سمت انبار رفتم و وارد شدم. خشایار روی صندلی نشسته بود و خود را تکان تکان میداد و چهرهاش

سرخ شده بود

بوی بنزین داخل بشکهها را نفس کشیدم و لبخندی روی لبم نشست
جلو رفتم و صندلی کنار رفته را سر جایش برگرداندم، پشتی صندلی را به سمت خشایار گذاشتم و

برعکس روی صندلی نشستم

نفسنفس میزد و سینههاش بالا و پایین میشد، عرق روی پیشانیاش نشسته بود و خون خشک شده ی روی پیشانیاش را تر کرده بود

با اسلحه دستم بازی بازی میکردم و با لبخند نگاهش میکردم

بیطاعت نگاهش را به من داد و دست از تکان خوردن برداشت، نفس عمیق کشید و انگار که

میخواست کلمات را پشت هم بچیند و برایش سخت بود

بیا دستای منو باز کن، از این کارت میگذرم.

لبخندم به پوزخندی تبدیل شد و از روی صندلی بلند شدم

صندلی را هل دادم و صدای برخوردش با زمین در فضای بسته‌ی انبار منعکس شد.

خیره نگاهم میکرد و خیره نگاهش میکردم.

اسلحه‌ام را بالا آوردم و روی پیشانیاش گذاشتم.

میدونی؟ بارد حرف قشنگی زد.

لولهی اسلحه را کشیدم تا کنار شقیقه‌اش.

اگه یکی مثل من کنارت بود الان این وضعت نبود.

لحظه‌های مکث کردم و اسلحه را کمی به شقیقه‌اش فشردم که سرش را

به سمت مخالف چرخان د بدتر از این بود.

دستم پایین آمد و روی شانه‌اش، کنار گردنش ماندم.

چشمهایش را بست و صدای کوبش قلبش را میتوانستم بشنوم.

اسلحه را از کنار گردنش کشیدم تا زیر چانه‌اش و با فشاری که به اسلحه آوردم سرش را

کمی بالا گرفتم.

میدونی من کی هستم؟

بیحال نگاهم کرد و چیزی نگفت.

ناریا زنده، محافظ جان بر کف بارد.

دست آزادم را زیر چانهام زدم و حالتی متفکر به خودم گرفتم

!اما این که ظاهر قضیه‌س ت_

ریشخندی زدم و اسلحه را به گردنش فشار دادم آناهیتا خسروی_

نگاه کنجکاوش من را هدف گرفت و من سرم را کمی پایین بردم تا صورت به صورتش باشم

و ادام ه: دادم

.خواهر ارکان خسروی_

خشایار شکه و جا خورده نگاهم کرد و دهانش باز و بسته شد اما

.کلمهای از میان لبهایش بیرون نیآمد

.رنگش پرید و نگاهش میخکوب چشمهایم شد

.اسلحهام را به سمت شانهاش گرفتم و خشم تمام وجودم را گرفت

توئه کثافت باعث شدی برادرم کشته بشه، کاری کردی نتونه پاش_ رو از جهنمی که توش بود

بکش ه

.بیرون

دندان به هم ساییدم و از میان دندانهای به هم کلید شدهام غریدم

.جوری میکشمت که تموم گناهاات رو به یاد بیاری_

ماشه را کشیدم و همزمان با صدای رها شدن تیر فریاد خشایار هم

بلند شد

عقب رفتم و خشایار عرب ده کشید و مثل مار گزیده‌های، روی صندلی به خود پیچید و من
اسلحه را در

مشت فشردم

به نفس نفس افتاد و سرش پایین بود، خرِ خرِ سینه‌اش را میشنیدم اما آتشی که در وجودم
شعله میکشی د

آرامش ناپذیر بود

بعد از دقیقهای سر بلند کرد و با چهرهای قرمز شده و چشمهایی به رنگ خون نگاهم کرد و
با صدای ی: دو رگه گفت

برادرت احمق بود که نتوانست گلیمش رو از اون مرداب بکشه بالا و... سری تو سرا بشه
نفس گرفت و سرفهای کرد

تو هم احمقتر از اونی که فکر میکنی افرادم پیدات نمیکنن...

عقبتر رفتم و ریشخندی به این خوش خیال بودنش زدم

البته اگه تا الان برات کسی مونده باشه...

متعجب و حیرت زده نگاهم کرد و من اسلحه را داخل کمر شلوارم گذاشتم و به سمت راست
چرخیدم

و از کنار تانکر آهنی بنزین، بشکھی چهارلیتری را برداشتم

طناب زخمی که کنار تانکر بود را برداشتم و به بنزینهای داخل بشکه چهارلیتری آغشته کردم و روی زمین انداختمش

.بشکه‌ی را برداشتم و به سمت خشایار رفتم

بشکه را کمی شیب گرفتم و صدای شر شر بنزین در انبار پیچید و شدت بویش بیشتر شد

میدونستی سوختن انبارت کار بارد نبود؟_

به کنار صندلیاش رسیدم و بشکه را شیبتر کردم

درست مثل الان، یک چهارلیتری دستم بود و توی انبارت چرخیدم و _بنزین ریختم

از پشت سرش رد شدم و جلویش ایستادم

نگاهی به بشکه و رد خیس بنزین روی زمین کردم و نصف بنزینی که هنوز داخل بشکه بود را روی

خشایار ریختم

تند خود را تکانتکان میداد و من تمام بشکه را رویش خالی کردم و سر

و رویش از بنزین خیس شد

تکان میخورد و ناله میکرد و صندلی چوبی زیر پایش صدای قرچ

قرچشان در آمد

دستم را روی سرش گذاشتم و موهای خیسش را به عقب کشیدم و صورتش را به سمت خود گرفتم وقتی آتیش رو انداخت م_

موهایش را ول کردم و همزمان با حرکت نمایشی دستهایم ادامه دادم انبارت بوم، رفت روی هوا_

شوکه و متعجب بود و ترسیده، حسی میان همی حسها. نگاهش به دستهایم بود که انفجار را برای ش

ترسیم کرده بودند. خندهای تمسخر آمیز کردم

میدونی؟ شعلههای آتیش توی هوا میرقصیدن_

به سمت طناب پشت سرم رفتم و از روی زمین برداشتمش. خیس بود و بوی تند بنزین را میداد

حیف شد، اون اجرا رو باید میبودی و زنده میدیدی_

طناب را به سمتش آوردم و یک سرش را به پایهی صندلی بستم

تکان خورد و سعی کرد با پا مانع شود اما به خاطر طنابهایی که با آن به صندلی بسته شده بود،

نمیتوانست ولی عیبی نداره_

سر بلند کردم و با خنده نگاهش کردم

بازیکن نقش اول این اجرا تویی_

ماتش برد و لبخند زدم به حالت خشک شدهی صورتش

چشمهایش خمار و بیحس شده بودند و مخلوط خون و بنزدن از شانهاش چکه میکرد و کف

انبار

میریخت

نگاهم را از صورتش نگرفتم و عقب رفتم

عقب رفتم و نگاه خمار خشایار همراهیام کرد

امشب تولدش هـ. قدمی عقبتر رفتم

امشب شب مرگش هـ.

عقب رفتم و نفس کشیدم و اخم در هم کشیده هیستریک خندهای

کردم.

میخواستم براش کیک بگیرم، واسش کلی آرزو داشتم.

سر جایم ایستادم و خشایار به سختی نفس میکشید و پرههای بینیاش کند باز و بسته میشد

اما باز هـ م

سعی داشت با تمام قوا هوا را ببلع د

استرس داشت، آرام نبود.

نور زرد لامپ صورتش را کریحتر کرده بود امشب کشتن ش.

به خونی که از بازویش میریخت نگاه کردم تیر وسط پیشونیش نشست _

عقب رفتم و چهرهی ارکان پیش چشمم نقش بست

میخواست بره، میخواست بذاره کنار، میخواست همه چیز رو ول کنه _

اما نداشتی

عقب رفتم و کمرم به در آهنی انبار خورد و تلویی خوردم و خط نگاهم برای لحظهای از صورت رن گ

پریده و لک خونهای خشک شده، شکست دستامو باز ک ن _

حرفش را نشنیدم، نمیخواستم که بشنوم، چیزی برای شنیدن نبود

امشب تولدش رو جشن میگیرم _

دستم را بالا آور دم و انگشت سبابهام را به سمتش گرفتم و ریشخندی

زدم

کادوی تولدش همیشه مرگ تو _

جلو رفتم و سر آزاد طناب را برداشتم و به سمت در برگشتم، در آهنی انبار را باز کردم که

لولای ش

صدایی کردن د

هرچی بخوای بهت میدم _

بیرمق فریاد کشید و خود را روی صندلی تکان داد

من هیچ کاری نکردم۔

تکان خورد و صدای افتادن و برخورد صندلی با زمین آمد من کاری نکردم، باز کن این طناب

و۔

روی پاشنه‌ی پا چرخیدم و خشایار همراه با صندلی روی زمین افتاده بود و تکانتکان میخورد
و فریاد میزد

باز کن، ولم کن۔

از انبار بیرون رفتم و طناب را یک متر دورتر از در انبار روی زمی ن

انداختم

دست در جیب شلوارم بردم و فندکم را چنگ زدم

نگاهم به تکانهایش بود و تلاشهایی که برای رها شدن داشتن

"این آخر قصه نیست داداش، اما آخر زندگی خشایار"

تکان میخورد و فریاد میکشید و التماس میکرد و صدایش را با گوش

جان گوش دادم

"این باشه کادوی تولدت ارکانم"

فندک را روشن کردم و آخرین نگاهم را به صورت خیس شده‌ی

خشایار انداختم

"این کادو رو از طرف خواهرت قبول کن"

فندک را جلو بردم و شعلهی آبی و سرخ فندک در هوا میرقصی د

شعلهی آتش فندک را روی طناب گرفتم و لحظهای طول نکشید که طناب گُر گرفت و شروع به سوختن

و پیش روی کردن کرد

بلند شدم و چرخیدم و پا تند کرده به سمت ماشین رفتم و کنارش ایستادم

انبار آتش گرفت و سوخت و لحظهای بعد صدای انفجار بشکهی بنزین

و فریاد خشایار بلند شد

سرم را کج کردم و دستم را روی گوشم گذاشتم و حرارت آتشی که به خاطر انفجار به صورتم خورد

را حس کردم. خشایار بیوقفه فریاد میزد و عربده میکشی د

خندیدم و یقه ی مانتوam را چنگ زدم

شعله های آتش بالا آمده بود و تمام انبار را در بر گرفته بود

حتی دیوارها را هم میسوزاند و سیاهشان میکرد، درست مثل زندگی خشایار که به عمق تاریکی و

.سیاهی، راهی بود

نگاهم را از دودی که از انبار بالا میرفت و در هوا پیچ و تاب میخورد گرفتم و به بینام چین
ی

انداختم از بوی حال به همزن بدن سوخته ی خشایار که بوی نجاست میداد و باید حالا بدنش
از هم ریخته ه. باش د

سوار ماشین که شدم، آخرین دانههای ریز شن هم از داخل استوانه‌اش افتاد و روی شنهای
ریز دیگ ر. قل خورد و میانشان ناپدید شد

"تولدت مبارک داداش"

.سوویچ را چرخاندم و پایم را به پدال فشار دادم

گوشیام را برداشتم و شماره‌ی بارد را گرفتم. بعد از چند بوق جواب

داد.

تموم؟_

از آینه‌ی وسط به آتشی که از انبار شعله میکشید و بالا میرفت نگاه
کردم کار تموم ه_

صدای خنده‌اش را که شنیدم تماس را قطع کردم و گوشی را روی
صندلی کوبیدم و به سمت کوه راندم

.به بالانرین قسمت تپه رسیدم و ایستادم

هنوز هم هوا تاریک بود اما نور تیره‌ی خورشید کمی از ظلماتش کم
میکرد.

روی زمین، نزدیک شکستگی تپه نشستم و پاهایم را داخل شکم جمع کردم و دستهایم را
دور پاهایم
حلقه کردم.

ذهنم تهی بود، خالی بودم از هر چیزی

خشایار کشته شده بود، آنطور که دلم میخواست مرد

با عذاب و درد، التماسم کرد تا بذارم زنده بماند. صدای فریادهایی که
میکشید در گوشم میپیچید

پاهایم را بیشتر در شکم جمع کردم و چانه‌ام را روی زانوهایم گذاشتم و به عمق و تاریکی
پایین تپه
نگاه کردم.

عمقش زیاد نبود، یعنی آنقدر زیاد نبود که باعث مرگ کسی بشود

اما میتوانست کسی را فلج کند، یا که ضرب‌مغزیاش کند، حتی اگر بتواند باعث از بین بردن
حافظه هم بشود، باز هم خوب است آرام شدی؟ _

پوزخندی از این سوال مسخره گوشه‌ی لبم نشست تو چی فکر میکنی؟ _

آشوبتری_

سرم بیاختیار به سمت صدا چرخید و کسی نبود. نفسی کشیدم، نفسی که سینهام را سوزاند و تا عمق

وجودم را به آتش کشی د

ده ساله که نیستی و آشوبم_

به سیاه تاریک عمق تپه نگاه کردم و صدا دیگر جوابم را نداد، چیزی نگفت، رفت بیآنکه به این فکر

کند شاید دلم به همین حس حضور دروغین هم راضی باش د

گوشیام که در جیب شلوارم لرزید از روی زمین بلند شدم و سرم تیر

کشی د

پلک به هم فشردم و خط را آزاد کردم

گوشی را کنار گوشم گرفتم و صدای پیمان را شنیدم خوبی؟_

این دومین بار بود که در طی چند دقیقه این سوال از من پرسیده شده بود و من باز هم جوابی برای ش

نداشتم

سکوتم را که دید نفس کلافه‌اش را در گوشی رها کرد و آرام لب زد

بیا خونه_

سرم درد داشت و حوصلهی هیچ چیزی را نداشتم

باید برگردم خراب ش دهی بارد_

نفسش را در گوشی آزاد کرد و من ابرو در هم کشیدم

خونهی خشایار رو آتیش زدن_

میدانستم و چیز غیر قابل باوری نبود

میدونم_

فیلم گرفتم، از بارد مدرک جرم داریم_

در هر زمان دیگری بود خوشحال میشدم اما الان، هیچ چیزی حالم را

تغییر نمیداد

تلفن را از کنار گوشم پایین آوردم و بدون اینکه چیزی بگم تماس را

قطع کردم

نگاهم را به تاریکی دره دوختم و از روی زمین بلند شدم

کاش چیزی بود که میتونست آرومم کنه، یک چیزی مثل سیاهی "

"دره، یا حتی از دست دادن حافظه

xxxx

دستم را روی بوق ماشین گذاشتم و بعد از چند لحظه در حیاط باز شد

و وارد خانه شدم

ترمز دستی را کشیدم و به زحمت از ماشین بیرون رفتم

تم و افکارم خسته بودند، حتی نای راه رفتن را هم نداشتم و این سردرد لعنتی انگار شیرهی

جانم را

میگرفت

به سمت اتاقم قدم برداشتم که با صدای یکی از مردها همانجایی که

بودم متوقف شدم

باردخان دستور دادن وقتی اومدی بری پیششون_

کلافه دو دستم را بالا آوردم و صورتم را بین دستهایم گرفتم

از شدت سردرد چشمهایم هم تیر میکشید و درد میکرد

خسته به سمت ورودی خانه رفتم و به درگاه در که رسیدم صدای خندههای مردانه و صحبت

چند نفر را شنیدم

وارد خانه شدم و بارد روی صندلی تک نفره‌اش نشسته بود و پا روی پا انداخته میخندید و

جرعهای

از مایع سرخ رنگ داخل جام مینوشی د

جلو رفتم و تیرداد و منصور را دیدم که روی مبل سه نفره با فاصله از هم نشسته بودند و در

دست ه ر

دو نفرشان از همان جام بود و همان مایع سرخ رنگ داخل جام تکانتکان میخورد و خود نمای

ی
میکرد.

چند مرد ایستاده بودند و دو نفر هم روی مبل دیگری لمیده بودن د

بارد با دیدنم خندهی بلندی کرد و جرعه‌های از نوشیدنیاش خورد

با دست به مبل تک نفره‌ی روبه‌رویش اشاره کرد و پا از روی پا

برداشت

.بشین که بزم شادی با تو تکمیل میشه _

به سمت مبلی که اشاره کرد رفتم و نشستن که نه، از خستگی خودم را

رویش انداختم

شقیقه‌هایم از شدت درد نبض میزدند

بارد خندید و سنگینی‌نگاهی باعث شد بی اراده به تیرداد نگاه کنم

چشمهایش سرخ بودند و جامی که در دست داشت را از لبش فاصله داد و پایین آورد و دیگر

هیچ مایع ی. در جام نمانده بود

با صدای بارد نگاهم را از چشمهای سرخ تیرداد گرفتم و همزمان. همان دختر جوان وارد

سالن شد د بله آقا؟ _

بارد مایع داخل جام را لاجرعه سرکشید و دستش را بالا برد
با سر درد داخل اتاقم رژه میرفتم و دردی که در سرم بود قلبم را هم
به درد آورده بود

مثل این بود که ماهها در حال بیل زنی بودم، یا که کوهی را از ریشه
کنده بودم

و حالا دلم میخواست سرم را آنقدر به همان کوه بکوبم تا یا دردش از
بین برود یا سرم متلاشی بشود

کنار تخت ایستادم و کف دستهایم را روی چشمهایم گذاشتم و
چشمهایم را فشار دادم

شاید که درد حاکی از فشار دستهایم کمی درد سرم را کم کند

با صدای در اتاق دستم را از روی چشم برداشتم تیرداد وارد اتاق شد

نفس در سینهام حبس شد و قلبم پر تپشتر کوبی د

کیک را روی تخت گذاشت

نفس حبس شدهام را آرام آزاد کردم و لحظهای پلک بستم تا تپشهای قلبم ریتم منظمی به
خودش بگیرد

با صدای خندهی نامتعادل تیرداد چشم باز کردم

مگه تولد بدون کیک میشه؟_

پایین پایم روی زمین نشست

دستش را جلو آورد و کیک را از روی تخت برداشت و روی پایش گذاشت

چاقوی دسته طلاییای که کنار ظرف پلاستیکی کیک گذاشته بود را در دست گرفت و کیک را برش ی

داد.

برش کیک را با دست برداشت و لبخندی زد و کیک را به سمت دهانم آورد

بی حرف و بی حرکت نگاهش کردم که با چشم و ابرو به کیک اشاره کرد و لب زد

بخور.

دستش مقابل دهانم بود، کمی سرم را جلو بردم و تکه‌ی کوچکی از کیک را گاز زدم

تیرداد دستش را عقب کشید و خندی د

الان دیگه باید بخندی، بخند و جشن رو کامل کن.

بغضی که در صدایش بود باعث بم شدن صدایش شده بود و نمی در چشمانش نشسته بود که نگاه مشکبایش را شیشه‌های کرده بود برادرا خواهرشون رو دوست دار ن. خندید و قطره اشکی از چشمش چکی د

منبع انرژیه_

اشکش را با سر انگشت پاک کرد و کیک را جلو آورد و مقابلم گرفت

شمع مشکی آب میشد و شعله‌هاش میسوخت و گاهی نفس کم می‌آورد و

کمجان میشد

فوتش ک ن_

بی اختیار بغض به گلویم چنگ انداخت

نگاهم به سیاهی شمع بود و سوختن و آب شدنش دعای خواهرها میگیره، واسش دعا کن؛ یا

ن ه_

تک خنده‌ی پر بغضی کرد و ادامه داد

فقط بخند، خنده خوشحالش میکنه_

چانهام لرزید و دلم لرزید و شمع را فوت کردم و اشکم روی صورتم

چکی د

با پشت دست اشکم را پاک کردم و تیرداد کیک را دوباره روی تخت گذاشت و خندید و

چند قطره ی

دیگر اشک ریخت

وقتی نمیخندی ناراحت میش ه_

و انگار که با خودش حرف بزند ادامه داد ناراحت میشم۔

نگاهش را به نگاهم دوخت و چشمان مشکپاش در هاله‌ی سرخ و اشک آلودی فرو رفته بود

مثل مجسمه نگاهم می‌کنه، نمی‌خنده۔

از روی تخت سر خوردم و پایین تخت کنارش نشست م

اخم کرد و دستم را در دست گرفت

اون نمی‌خنده، تو بخن د۔

بینی ام را بالا کشیدم و غمی که روی دلم بود انگار حجمش بیشتر ش د

اون خوب میش ه۔

به حرف خودم اطمینان نداشتم امکان داشت که خوب بشود؟ بعد این همه سال؟

نمیشه، نمی‌خنده، حرف نمیزنه؛ انگار که لاله۔

قطره اشکی که از چشمش سرازیر شد و من همزمان با اشکش اشک ریختم و لب گزیدم. از این اتفاق ناممکن

مگر مادرم خوب شد که خواهر تیرداد خوب بشود؟

آن هم با آن وضع روحی و اعصاب

وقتی که فهمید و دیوانه تر شد و نطفه را از هستی ساقط کرد

چند ساله اینجام تا همه چیزش رو نابود کنم_ نتونستم، هنوز خوبه، هنوز سالم ه_

اشک ریخت و اشک ریختم و ادامه داد و سکوت نکرد

اما ترانه نیست، ترانه خوب نیست، سالم نیست_

صدایش ضعیفتر میشد و انگار کسی به دلم چنگ میانداخت

در سکوت اشک ریختم به این بخت بدمان و پایم از اشکهای تیرداد

خیس شده بود

چی میشد زندگی با ما هم یکم بهتر میبود، چی میشد اگر برادرم نمیپرد، مادرم عقلش را از

دست نمیداد و من اینجا نبودم؟

..فقط یکم تغییر، یکم دلسوزی برایمان بس بود اگه بشه برگردم به گذشته، از این شهر

نکبتی میرفت م_

دلم میخواست زبان باز کنم و بگم اگر میشد من هم میآمدم، با خانوادهای که هنوز از هم

نپاشیده بود..میرفتم اما بغض مانع حرف زدنم شد

اگه من بیهوده نبودم ترانه کنارم بود_

آنقدر همپای تی رداد اشک ریختم که نفهمیدم کی پلکهایم گرم شدند و

به دنیای خواب فرو رفتم

xxxx

با شنیدن موزیک بی کلام گوش‌یام اخم کردم اما با برخورد موه‌ایم به بین‌آمدستم را بالا آوردم تا م و .. را از روی صورتم کنار بزنم

با قر و لند تکانی به بدن کرخت شده‌آمدادم و کمر خشک شده‌ام را راست کردم.

سر که بلند کردم نگاهم به چشم‌های باز تیرداد افتاد که متعجب به بالا .. صورت من نگاه میکرد
دستی به صورتم کشیدم

با درد دست چپم را به کمرم و دست راستم را به گردنم گرفتم و تکانی خوردم که صدای ترک ترک بدن خشک شده‌ام را شنیدم ساعت چنده؟ _
با صدای م تعجب تیرداد سر گرداندم و به ساعت قدیمی روی دیوار نگاه کردم.

ساعت دو ظهر بود

از به یاد آوردن نزدیکی مان انگار که خون به صورتم دوید و رنگ گرفتن صورتم را حس میکردم

صدای زنگ موبایل قطع شد و لحظ‌های بعد دوباره به صدا در آمد

از جا بلند شدم و از کنار تیرداد رد شدم و کنار میزدراور ایستادم اسم پیمان روی صفحه روشن و خاموش میشد

خط را آزاد کردم و چرخیدم و تکیهام را به کمد دادم

با اون مرتیکه چهار ساعت تو اون خراب شده دارین چه غلطی _ میکنید ؟

ناخوداگاه یک ابرویم بالا پرید و نگاهم به تیرداد بود که دستش را به سرش گرفته بود و کنارها ی .شقیقه‌هاش را میمالی د متوجه نشدم؟_

نفهمیدی یا نفهمیدن به نفعته ؟_

از حرفش خوشم نیامد، اخم در هم کشیدم و صدایم همان یک ذره ملایمت را هم از دست داد نفع چی؟ کشک چی؟_

با پوزخندی که از پشت تلفن شنیدم دندان ساییدم و تیرداد را دیدم

که بلند شد و به سمت آمد

اعصاب منو به هم نریز آنهیتا، به ولله پا میشم میام اونجا یه بلایی _سر خودم و تو و اون عوضی

میارم

تیرداد انگار که صدای داد و بیداد پیمان را شنید که تاج ابروهایش در هم فرو رفتند و دستش پیش آمد

و تلفن را از کنار گوشم چنگ زد

از من فاصله گرفت و دست م ن خشک شده کنار گوشم ماند و دهانم

از تعجب بازماند از رفتار تیرداد

من عوضی تو خوب، مردی پاشو بی ا_

با چشمانی درشت شده، ا خم جا گرفته بر پیشانی تیرداد را نگاه میکردم و متوجه حرفی که پیمان در

طول سکوت تیرداد گفت نشدم

استپ کن با هم بریم، این که کجا بمونم و کج انه، به تو سنخیتی _ نداره پس پات رو از گلیمت درازت ر. نکن

با تعجب و حیرت از حرفهایی که میگفت چند قدم نزدیکش شدم و دست دراز کردم تا گوشی را

بگیرم که از کمر کمی خود را به عقب شیب کرد و منمم همراهش رفتم بیآنکه به این توجه کن م

صدای ضعیفی از پیمان شنیدم اما نفهمیدم چی گفت

:پوزخندی زد و جواب پیمان را داد

اینش به کثیفی افکار تو برمیگرده اما خب، حق داری، امکان _ هر چیزی هست

بی تعلل دستش را پایین آورد و در لحظه آخر صدای فریاد پیمان را شنیدم و تیرداد تماس را قطع کرد

شاید به خاطر عطر سرد تنش بود که چنین حالی پیدا نک ردم این چه کاری بود؟_

خودم را کمی عقب بکشم.

به زبون عامیانه میشه کشتن گربه دم حجله_

از خنده یک وریاش خندهام گرفت اما خندهام را خوردم و اخم کردم

صدای زنگ آهنگ گوشیام بلند شد اما هیچ کدامان اهمیتی ندادیم

اصلا حواست به چرندیاتی که میگفتی بود؟_

اشتباه نکن، من جواب چرندیات اون شازده رو دادم_

خنده اش عمی ق تر ش د

فکر نمیکنی نیازی به جواب دادن تو نبود؟_

سرش را کمی پایین آورد

اتفاقا بلعکس، حرف آخر رو اینجا باید من میزدم_

چشمکی زد و با خنده گفت

همیشه حرف یه مرد بُرو بیشتری داره_

به پروییاش لبخندی زدم و دستم را که روی سینه‌اش بود بیشتر به سینه‌اش فشردم و به

عقب هل ش .دادم

!آقای مرد، مواظب باش یه وقت خرابکاری نکنی_

سر تکان داد و دستم را رها کرد به من اعتماد ک ن_

چشمکی زد و گوشیام را که هنوز زنگ میخورد را روی میز دراور
گذاشت و قدمی عقب رفت

یه مرد، همیشه حواسش به همه چیز هست_

خندید و نتوانستم بیشتر از این مانع خندهام بشوم

خندهام را که دید لبخندش وسیعتر شد و انگار گل از گلش شکفت

عقب عقب رفت و از اتاق بیرون شد

و من نگاهم به جای خالیاش ماند و حواسم همراه با تیرداد از چهار

دیواری اتاقم بیرون رفت

xxxx

شالم را روی سرم جلو کشیدم و موبایلم را در جیب پشتی شلوارم
گذاشتم

پایین ماتنوم را صاف کردم و از اتاق خارج شدم

میخواستم به سمت در حیاط برم که صدای خندههای بارد نگاهم را به

سمت آلاچیق کشان د

روی پاشنه‌ی پا چرخیدم و به تیرداد و بارد که دور میز چوبی شطرنج، مقابل هم نشستیم

بودند نگاه

کردم و جلو رفتم

تا آنجا که میدانستم تیرداد شطرنج باز خوبی نبود اما بر خلافت من
عاشق شطرنج بودم

جلو رفتم و با صدای برخورد کفشم با زمین سر تیرداد و بارد هم
زمان به سمتم چرخید

کنار تیرداد ایستادم و به صفحه شطرنج نگاه کردم

تعدادی از مهرهای تیرداد بیرون افتاده بودن

بارد با خنده به صفحه شطرنج اشاره کرد

حرکت کن پسر، باخت حتمیه_

تیرداد دست پیش برد تا یکی از سربازهای وسط صفحه را تکان بده دنگاهم را در صفحه

چرخاندم و چشمم به فیلی خورد که میتوانست به

سراغ شاه بارد برود

یک دستم را روی شانه تی رداد گذاشتم و متوقفش کردم

دست دیگرم را پیش بردم و فیل طلایی رنگ را برداشتم و جلوتر

بردمش

سرم را بالا آوردم و نگاهم را به چشمهای بارد دوختم، لبخندی کج

روی لبم نشاندم

.کیش_

شاهش طوری در میدان قرار گرفته بود که هر حرکتی هم اگر میزد، باز هم میتوانستم یا با وزیر و

.یا با رخ ماتش کن م

.بارد ابرویی بالا انداخت

.این طور دقیق حرکت کردن برای یک دختر عجیبه_

.اما عجیب شدنی ه_

.خندید و نگاهش را در صورتم چرخاند و دوباره میخ چشمهایم ش د

.قانونهای منو نقص میکنی_

.نگاهش را به سختی از چشمهایم گرفت

.دست پیش برد و سربازی را حرکت داد

.ریشخند کنج لبم بزرگتر ش د

بارد از آن دسته از آدمهاست که ادعایش گوش فلک را کر میکند اما

...در عمل

.نگاهی اجمالی به صفحه شطرنج و تک تک مهرها انداختم

نگاهش به صفحه بود و نگاه من به صورت کنجکاو ش. دقیق نگاهش کردم و پرخندی به این

ب ی

عقلیاش زدم

وزیر نظرم را به خود جلب کرده بود

وزیر را برداشتم و اسب را که در نزدیک ترین خانه به شاه بود را بیرون انداختم و حالا شاهش تنه ا

میان فیل و وزیرم گیر افتاده بود

وقتی که سرباز نزدیک به شاه از دور بدر میشه، تا باقی دست _

بجنبونن دیر شده

حیرت زده سرش را بالا آورد و من دستم را عقب کشیدم

حالا شاه هم در خطرهِ

نگاهم را به چشمانش دوختم، به سیاهی و تیرگیشان و لب زدم

مات_

بی وقفه نگاهم میکرد، خط نگاهم را قطع نکردم، اتفاقا پر نفرت

نگاهش میکردم

اگر میشد همین الان این چشمها را از کاسه در میآوردم

چشمهای مشکبایی که کثافات را در خودش پنهان کرده بود

با صدای دست و خندهی تیرداد نگاهم را از چشمهای بارد گرفتم

به یکباره بارد هم لبخندی زد و شروع کرد به دست زدن
خوشم اومد، کارت خوب بود_

سری برایش تکان دادم

اگه اجازه بدید میخوام برم بیرون_

بارد دوباره خندید اما این بار بلندت ر

انگار که تازه از شوک در آمده بود

میتونی، ولی ب شرط زدن یک دست شطرنج_

به علامت مثبت سرم را تکان دادم و عقب گرد کردم و از آلاچیق

بیرون شدم

xxxx

در حیاط با صدای آرامی باز شد، جلو رفتم و در را هل داده، وارد حیاط

شدم.

پیمان به سمت زیرزمین میرفت

به دنبالش به سمت زیر زمین رفتم و سه پله را پایین رفتم

سلام_

بدون آنکه برگردد و یا حتی جوابی بدهد به سمت آشپزخانه رفت و در

یخچال را باز کرد اتفاقی افتاده؟_

باز هم جوابم را نداد و در یخچال را بست و با پارچ شربت در دستش
به سمت کابینت رفت پیمان_

لیوانی که برداشته بود را پر کرده بود، پارچ را با خشم روی اپن گذاشت که شربت داخلش
تکان

محکمی خورد و چند قطره روی اپن پری د
اپن را دور زد و به سمت آمد آره افتاده_

روبهرویم ایستاد و لیوان را به سمت گرفت و غری د چهار ساعت اون تو چه گوهی
میخوردین؟_

لیوان را از دستش گرفتم و تک ابرویم را بالا انداختمهمین؟_

عصبی داد زد

آره همین_

اخم در هم کشیدم و از صدای بلندش و کمی سرم را به عقب شیب
کردم.

این همه داد و قال نداره، خوابمون برد_

چانهام را در دست گرفت و رگ پیشانی و گردنش متورم شد یعنی چی که خوابتون برده بود؟_

سرم را عقب کشیدم و چانهام از حصار انگشتانش آزاد شد خواب بودن دو نفر توی یک اتاق انقدر غیرقابل حمله؟_

صورتش سرخ شده بود، مثل اینکه به نقطه انفجار رسیده باش د

آره، من نمیتونم تحمل کنم، حتی اگه بتونم تحمل نمیکنم_

با انگشت سبابه‌اش به شقیقه‌اش زد و و پر خشم ادامه داد

هیچ رقمه تو کتم نمیره_

کلافه پوفی کردم و شربت را به سمتش گرفتم

انگار تو بیشتر بهش نیاز داری_

بیحرف نگاهم کرد اما انگار نگاهش پر از تاسف بود و سرزنشهرچقدر امروز من سعی دارم

به اعصابم مسلط باشم، پیمان هیچ

تسلطی به خودش نداره

بیخیال شانهای بالا انداختم و به سمت می ز کامپیوتر رفتم و روی

صندلی چرخانش نشستم

هر دو مانیتور روشن بود

دستم را روی موس گذاشتم و پر سیدم توی کدوم درایو؟_

بعد از چند ثانیه مکث که داشتم از جواب دادنش ناامید میشدم نطقش

باز شد

روی صفحه هست_

ابرویم بالا پری د

فکر نمی‌کردم انقدر بی احتیاط باشی_

به حد کافی محافظه کارانه عمل میکنم، بیشتر از این نیاز نیست_

نگاهم را از صورتش گرفتم و به صفحه مانیتور دادم برای همین روی صفحه هست؟_

دلیل بی احتیاط بودن؟_

دستم را زیر چانه‌ام نگه داشتم نیست؟_

میتونی امتحان کنی_

با حرفش روی فیلم کلیک کردم، صفحه باز شد اما صفحه‌های کاملا

سیاه باز شده بود

به سمتش چرخیدم، دست به سینه به من نگاه میکرد

گفتم جلوی چشمته اما نگفتم بدون کد میتونی ببینیش_

چیزی نگفتم که جلو آمد و همزمان با جلو آمدنش من هم به سمت

صفحه مانیتور چرخیدم

چرا یادم نبود پیمان زرنگتر از این حرفهاست که بیگدار به آب بزند؟

از کنار صندلیام به سمت صفحه کلید خم شدم

سرش درست کنار سرم بود، یک دستش روی موس بود و دست

دیگرش روی پشتی صندلیام

اگه یک کم واسه من وقت داشتی میتونستی بشناسیم.

از حرفزدنش زیر گوشم قلقلکم آمد و کمی سرم را به سمتش کج کردم که فاصله گرفت و

صاف ایستاد

و در همان لحظه فیلم پخش شد

ولی تو برای تنها کسی که وقت نداری منم.

چرخید و رفت و من نگاهم به فیلم پخش شده بود و سیاهی شب و آتشی که زبانه میکشید

اما فکر م

درگیر حرف آخر پیمان شده بود

با نمایان شدن چهرهی بارد در ویدئو، افکارم را جمع و جور کردم و سعی کردم روی تصویر

صورت

تاریکش طرح لبخندی کج بذارم

فیلم شبی بود که خشایار را کشتم و بارد به خانهی خشایار رفته بود و

خانهاش را به آتش کشیده بود

غافل از اینکه پیمان از فاصلهی دور فیلمش را ضبط میکرده و حالا
مدرکی از بارد پیش من است

فیلم که به پایان رسید خودم را با صندلی کمی عقب هل دادم و خم شدم و از داخل کشوی
پایین می ز

کامپیوتر، برگهی آچار و خودکاری برداشتم و روی میز گذاشتم

خندهای کج کج لبم نشست

این اولین بار است که با دست خط خودم برای بارد نامه‌های مینویسم! چه نامه‌های شود

خودکار را میان انگشتانم تکانی دادم و برگه را زیر دستم کشیدم و

وسط کاغذ نوشتم

فکر نمی‌کردم انقدر احمق باشی که بیگدار به آب بزنی_

خودکار را روی میز انداختم و کاغذ را برداشتم و سه تا زدمش

هر چیزی توانی داره، تاوان اعتمادت به من هم خیلی برات گرون "

"تموم میشه

صدای قدمهای پیمان را شنیدم، بیاختیار اعصابم به هم ریخته بود

کاغذ را روی میز گذاشتم و از روی صندلی بلند شدم

چرخیدم و سینه به سینه پیمان شدم

رگ پیشانیاش مثل دقایق قبل ورم کرده نبود و نه صورتش سرخ بود
دستم را به سمت مانیتور گرفتم

فیلم رو بریز روی فلش، میخوام تقدیمش کنم به بارد_

سر تکان داد و از کنارم رد شد و صدایش را از پشت سرم شنیدم که
فاصله میگرفت

تو برگرد، شب میفرستمش_

باشه پس دیرتر بفرست، کمی کار دارم_

به سمت در راه افتادم و در همان حال شالم را روی سرم مرتب کردم چه کاری؟_ میرم
خونه_

لحنش آرامتر شد د میخوای باهات پیام؟_

روی پلهی اول چرخی دم به سمت پیمان

میخوام تنها باش م_

سر تکان داد و بدون خداحافظی از خانه بیرون شدم

صبح بود و تابستان اما هوا ابری بود، خفه بود و گرفته

انگار خورشید دست چپی از خواب بیدار شده بود

تعبیر خنده داری هست اما خب واقعا هم همینطور است

سر کوچه رسیدم و کنار خیابان ایستادم و برای تاکسی زرد رنگی که کمی با فاصله ایستاده بود دس ت. تکان دادم

xxxx

ماشین رو بهروی خانه ایستاد، از ماشین پیاده شدم و دست در جیب شلوارم کردم و پرسیدم چقدر میشه؟ _

راننده کمی به سمت صندلی کمک راننده متمایل شد و دستش را روی

پشتی صندلی گذاشت

قابل ن داره همشیره، ده تومن _

پولی از جیبم در آوردم، پول را از پنجرهی باز به سمتش گرفتم.

دستش را جلو آورد و لبخند پهنی ب ه. رویم زد

خدا بده برکت _

سری برایش تکان دادم و کمی از ماشین فاصله گرفتم. ماشین که به راه افتاد دم عمقی

گرفتم و بازدم م

را پر صدا رها کردم

به سمت در چرخیدم و دسته کلیدم را از جیبم در آوردم

کلید انداختم و قفل در را باز کردم اما در باز نشد، لگد محکمی به در زدم که ترسیده و لرزان و پ ر

سر و صدا باز شد.

جلو رفتم و در را که ترسیده به دیوار خورده بود و سکندری خورده به سمتم برمیگشت را با دست

محرار کردم.

در را بستم تا خاطرش جمع شود و جلو رفتم، صدای تکه تکه شدن برگهای خشکی که سیاه شده بودن د

را زیر پایم شنیدم.

صدایش جوری بود انگار که نفس راحتی کشید و آزاد شد از زندگیای که خیلی وقت بود قیدش را زده

بود اما خلاص نمیشد.

نگاهم را از برگها کشیدم تا دیوارهای خانه که انگار آجر به آجرش به بدترین شکل خودکشی کرده

بودن د

پایم به دیواره باغچه گیر کرد و سکندری خوردم.

دستم را به تک درخت وسط باغچه گرفتم. چوبهایی که از درخت جدا شده بودند و معلق مانده بودن د

زیر دستم شکستند، صدای جیغ درخت را شنیدم

انگار که جانش رفت و نفسش برای لحظهای قطع شد

از کنار باغچه با قدمهای آرامی رد شدم

جای گلهای آفتابگردان داخل باغچه را برگهای سیاهی که روی هم

انباشته شده بودند گرفته بودن د

همه چیز بوی مرگ میداد. دیوارها، برگها، حتی درخت هم میان این حجم مردگی آرزوی مر

گ

میکرد اما نمیدانم چه حکمتی بود که نمرده بود

از در خانه رد شدم و دو پله را بالا رفتم

داخل که شدم تازه متوجه سکوت سنگینی که همه جا را گرفته بود شدم. انگار که حتی هوا ه

م

نمیخواست وارد این چهار دیواری بشود و صدای نامفهوم و آرامی از

خودش تولید کند

مثل اینکه میترسید بین آجرهای مرده خانه گیر کند و از شدت

دیوانگی خودش را بکش د

دستم را روی دیوار گذاشتم و قدم برداشتم و انگشتانم روی دیوار

کشیده میشدن د

بغضی به گلویم هجوم آورد. بار اولی نیست که تنها وارد این خانه
میشوم.

بارها و بارها اینجا آمدم، اما برای انتقام

برای مرور آن حادثه

برای اینکه یاد م باش د و آن روز برایم تکرار شود، بارها و بارها تکرار
شود.

ولی الان، دلم فقط کمی آرامش میخواه د

آرامشی که گمش کردم و هر جا که میگردم پیدا نمیکنمش

پشتیهایی که به دیوار تکیه داده شده بودند هنوز سر جایشان بودن د

حتی رو پشتیهای سفید گلدوزی شده هم رویشان پهن بود اما رنگشان

سفید نبود

تیره شده بودند، بوی تعفن میدادن د

تپشهای قلبم را حس نمیکردم. مثل اینکه اصلا نمیزد

ایستاده بود تا سکوت پر هیاهوی خانه را گوش کند

جلوتر رفتم و دستم کنار بدنم افتاد

وارد اتاق خودم شدم و به سمت تخت رفتم

رو تختی به هم ریخته بود، تمام وسایل اتاق پخش و پلا شده افتاده بودند.

میانشان چند عکس به چشم میآمد.

پیش رفتم و کنار عکسها روی زمین نشستم.

عکس خانوادگیمان، عکسی که همه در کنار هم بودی م

من میخندیدم، ارکان میخندید، حتی پدرم هم میخندید اما تنها کسی که لبخند روی لب نداشت مادر م بود.

اخم داشت و انگار محض رضای خدا هم نمیخواست لبخندی به روی عکاس پشت دوربین بزن د

دستم را روی عکس کشیدم و گرد و خاکش را پاک کردم.

عکس را روی پایم گذاشتم و عکس بعدی را برداشتم

عکسی از من و ارکان بود

رژ سرخی به لبهایم مالیده بودم و میخندیدم و دستم را بالا آورده بودم و شستم را نشان دوربین میداد م

ارکان انگار که به کارهای من میخندی د

یادم هست که با خنده دستهایش را دور کمرم محکمتر میکرد تا سر و

صدای من را در بیاورد

غمی که نداشت، میدانست هر کاری هم بکند مامان بازهم طرف آن را میگیرد.

بالاخره، پسر دردانهی مامان بود و به قولی شیر مردش

لبخند تلخی روی لبم نشست

عکس را بالا آوردم و بوسهای به صورت ارکان زدم

انگشتم را روی لبش کشیدم، طرح لبخند عجیب به چهرهاش میآمد

دلنشینترش میکرد، شک ندارم با همین خندهها، مخ دخترها را میزده

پاهایم را در شکم جمع کردم و دستم را دور پایم حلقه کردم

چانهام را روی زانو گذاشتم و به خندهی ارکان خندی دخیلی رو داشتی_

با خنده سری به افسوس تکان دادم از یاد آوری خاطرات

به خودت حق مخ زدن میدادی ولی اگه کسی به فکرشم خطور _ میکرد بخواد مخ من رو

بزنه، کاس ه

راسته، چیه میشد

عکس را روی فرش گذاشتم و حلقهی دستم را دور پایم محکمتر

کردم

آره خب، ماست شما ماسته، واسه بقیه دوغ_

نفس عمیقی کشیدم و بوی حبس شده و گنبدی اتاق من را از گذشته بیرون کشی د

سرم را در اتاق چرخاندم و دستم از دور پایم افتاد

وسایل همه به هم ریخته بودن د

کتابهای درسیام کنار دیوار افتاده بودن د

شیشههای شکسته و چوب قاب عکس کمی آن طرفتر از کتابها جمع شده بودن د

در کمد دیواری لباسهایم باز بود و چند دست لباسی که داشتم آویزان شده بودند و حتی دو سه تا لباس

هم روی زمین افتاده بودند و بین در گیر کرده بودن د

خودم را دیدم که بعد از دو سال وارد خانه شدم، سخت بود

جان کردم و مردم و باز زنده شدم

مثل دیوانهها همه چیز را به هم ریختم، قاب عکس را شکستم و لباسهایم را تکه تکه کردم

آرام نشده بودم، بدتر شدم، دیوانهتر شدم. درون سینهام چیزی خالی بود، کم شده بود م

تمام زندگیام را باخته بودم، چیز کمی نبود
 به سختی از جا بل ند شدم، پاهایم کرخت شده بودن د
 انگار که مردگی داشت به من هم نفوذ میکرد
 به سمت در رفتم و از اتاق بیرون زدم
 روبهرویم اتاق ارکان بود
 در اتاق بسته بود، جرعت وارد شدن را نداشتم
 نه وقتی که بعد از آن اتفاق برای اولین بار وارد این خانه شدم جرعت کردم در اتاق را باز
 کنم و ن ه
 الان جرعتش را داشتم
 میترسیدم در را باز کنم و باز هم ارکان دست و پا بسته روی زمین افتاده باشد و آن مرد
 سیاه پوش
 اسلحه‌اش را به سمت ارکان گرفته باش د
 میترسیدم باز ماشه را بکشد و باز ارکان جلوی چشمم جان بدهد و من نتوانم برای نجات
 جانم کاری بکنم
 کف دستم را روی صورتم گذاشتم و در تعجب ماندم
 صورتم خیس بود
 انگشتم را روی چشمانم گذاشتم، چطور به گریه افتاده بودم که متوجه نشده بودم؟

از روبهروی در رد شدم و به دیوار تکیه دادم و از پنجره، درخت خشک شده را نگاه کردم چرا نیستی مامان؟ _ روی زمین سر خوردم

چرا نبودی مامان؟ _

اشکهایم دوباره به راه افتادن د

چرا رفتی حرم؟ چرا تنهامون گذاشتی؟ چرا نبودی تا کمکمون کنی؟ _ فرش را چنگ انداختم

چرا نبودی، چرا مامان چرا؟ _

مشتم را به زمین کوبیدم و درخت مثل بید میلرزی د

مامان پسرت رو کشتن، دخترت مرد، زندگیت نابود شد مامان _ سرم را به دیوار کوبیدم و

هق زدم و درخت همپایم ضجه زد کجا بودی؟ چرا مراقب زندگیمون نبودی؟ _ مشتم را به

پایم کوبیدم و ضجه زد م چرا دیر اومدی مامان، چرا چرا؟ _

ناخنم را روی پایم کشیدم و سرم را به دیوار کوبیدم

مامان دلم تنگ شده، مامان دیگه نمیکشم، بهولله نمیکشم مامان _

پیشانیام را روی زانوهایم گذاشتم و هق زدم تو رو خدا کمک کن، نجاتم بد ه _

در خودم جمع شدم و لرزیدم از این سکوت مرگ بار و تنهایی ترسناک خانهای که خانه

نبود، جهن م

بود و من را به آتش میکشید و خاکسترم میکرد اما نمیگذاشت با خیال
راحت بمیرم

xxxx

در باز شد و با قدمهای سست وارد حیاط شدم

حوصلهی چیزی را نداشتم، روی سنگ ریزهها قدم میگذاشتم و صدای
ساییده شدنشان را میشنیدم

در سیاهی شب، زیر نور چراغهایی که حیاط را روشن کرده بودند جلو رفتم اما با صدای
فریادی که

شنیدم سر جایم میخکوب ماندم

متعجب سرم را بالا بردم، کسی تنهای به من زد و با دو به سمت

ورودی خانه دوی د

مغزم قفل کرده بود، چه خبر شده بود؟

راه رفتهی مرد را دنبال کردم که صدای شکستن چیزی را شنیدم

قدمهایم سرعت گرفتند اما ذهنم هنوز هم کار نمیکرد صدای بارد بود اما چرا؟

به ورودی خانه رسیدم و وارد شدم

تمام خانه به هم ریخته بود، شیشهی میز عسلی خورد شده بود

تکهای گلدان عتیقه وسط خانه پخش و پلا شده بودند و بارد مقابل
تلوزیون، پشت به من ایستاده بود

جلو رفتم و بارد دست به کمر زده، نفس نفس زنان به تلوزیون خیره
شده بود

صدایی از تلوزیون شنیده نمیشد

کنار بارد رسی دم و نگاهم ویدئوی در حال پخش را هدف گرفت
چهرهی بارد در دید بود و پشت سرش شعلههای آتش بودند که بالا
میرفتن د

تصویر ثابت ماند و ویدئو تمام شد

پس این بود، دلیل خشم و عصبانیت بارد

بارد به سرعت سمت تلوزیون رفت و با لگد به شیشهایش کوبید و
فریاد زد

یکهای خوردم و قدمی عقب رفتم

آنقدر غیر منتظره عمل کرد که شکه شدم

صفحهی تلوزیون سیاه شد و شیشهایش از وسط به چند تکه تبدیل شد

بارد چرخید و از تلوزیون فاصله گرفت

صورتش قرمز شده بود، پنجههایش را در هم قلاب کرد و دو دستش

را روی سرش گذاشت دیوانه پیدات میکنم. جلو آمد و لگدی به مبل زد

زیر سنگم باشی مثل موش میکشمت بیرون.

قدمی به سمتش برداشتم و لب تر کردم

باردخان، آروم باشی د.

به سمت مبل خم شد و کاغذی را چنگ زد

کاغذ را بالا آورد و حتما متنی که رویش نوشته بودم را خواند

گر گرفته کاغذ را به سمتی پرت کرد و به زمین خیره شد

از کنار خرده شیشهها گذشتم و خواستم چیزی بگم که با صدای

منصور حرفم در دهانم مانده

آقا غمت نباشه خودم پیدا میکنم این بی همه چیز رو.

بارد سرش را بالا آورد و نگاهی به منصور انداخت

مثل سگ میکشمش آقا.

بارد نگاهش را از منصور گرفت و به من دوخت

چشمهایش دو گولهی آتش شده بودن

حرق، عصبانیت، نفرت و خشم، انگار که میخواست سرم را از تنم جدا

کند.

بیاختیار آب دهانم را فروخوردم

از کنار مبل گذشت و مقابلم ایستاد، نگاهش موشکافانه بود، مثل

شخصی که دست کسی را رو میکند

باید دعا کنه پیداش نکنم، که اگه پیدا کنم، احمق بودن رو نشونش _

میدم

نگاهم را بین چشمهایش چرخاندم

صدای نفسهایش را میتوانستم به راحتی بشنوم

حرفش بوی خوبی نمیداد، شاید هم من حساس شدم

مثل یک هشدار، مثل اینکه فهمیده بود کار من است، اما امکان

نداشت

نمیشد، هیچ ردی از من نبود

!پس چرا این حرف را به من گفت

سری تکان دادم و بارد پر غضب تنهای به من زد و به سمت پلهها رفت و به سرعت پلهها را

دو تا ا. یکی بالا دوی د

به جای خالیاش روی پلهها نگاه کردم و دستم مشت ش د

عقب گرد کردم و چرخیدم و به سمت در پا تند کردم

از خانه خارج شدم و نفس گرفتم

دستم را در جیب شلوارم بردم و گوشیام را برداشتم

کسی کنارم قرار گرفت، نگاهم را از صفحه گوشی بالا آوردم و دستم

را پایین انداختم اخبار رو دیدی؟ _

تیرداد کنارم ایستاده بود و دستهایش را در جیب شلوار فرو برده بود

نگاهش به دست پایین افتاده ام بود

نه _

کلیپی از خونهی سوختهی خشایار پخش شده، افتادن دنبال مضمون _

ابرویم را بالا انداختم خب؟ _

دست به سینه رو به رویش ایستادم

باید کار رو زودتر تموم کنی _

بدون هیچ حرفی نگاهش کردم

دو قدم جلو آمد

دلیلش رو نمیدونم ولی با اون نگاه بارد، حس میکنم به چیزی شک _

!کرده

ترسیدی _

..اخم کرد و دو قدم فاصله‌یمان را از بین برد

اگه فکر کردی میذارم هر بلایی خواستی سر خودت بیاری کور _

خوندی

زندگی من، به احدی ربط نداره _

ریشخندی گوشه‌ی لبش نشان د

از وقتی وارد این خراب شده شدی، نه تنها زندگیت، بود و نبودت به _

من مربوط میشه

نگاهم را از چشمهای مشکباهش گرفتم و در صورتش چرخان دم. ته ریشی که این چند روزه

در آورده

بود به صورتش میآمد اما بدون تهریش دلربا تر بود

از فکری که در سرم چرخیده بود، ناباور لباسش را رها کردم و به

عقب هلش دادم

تلویی خورد و چند قدم عقب رفت

برو بیرون _

لب پایینش را داخل دهانش برد و دستهایش را به پهلو زد

حرصم گرفته بود، برای چندمین بار بود داشتم شکل و شمایل و خلق

! و خوی تیرداد را واری می‌کردم

.انگشتم را به سمت در گرفتم نشنیدی؟_

.عصبی نگاهش را به چشمهایم دوخت بیرون_

قبل از هر کاری سعی کن رو در وایسی رو با خودت و احساسات _

.کنار بذاری

.سرش را جلوتر آورد و لبش را کنار گوشم نگه داشت

آخه وقتی زبونت یک حرفی میزنه و چشمتا خلافتش رو می‌گه، من _ میمونم به حرف

کدومشون گوش بدم

.سرش را کمی عقب

.کفری نگاهش کردم، لبخندی زد و چرخید و از اتاق بیرون رفت

با بسته شدن در ناخواسته لبخند زدم و به افسوس سری تکان دادم به

.دیوانگیهایش

چرخیدم و به میز دراور نزدیک شدم، جعبه لنز روی میز بود، پلکم را با یک انگشت نگه

داشتم و

.لنز مشکی را از داخلم چشمم برداشتم

.پشتهم چند بار پلک زدم. رنگ سبز چشمم با رگهای قرمز یکی شد

نگاهم بین چشمهایم چرخ د

یکی بینا، یکی نابینا

از میز فاصله گرفتم و روی تخت نشستم

کفشهایم را از پا در آوردم و دست دراز کردم و چراغ را خاموش

کردم و دراز کشیدم

دستهایم را زیر سرم، روی بالش گذاشتم و در تاریکی به بی روحی

سقف نگاه کردم

چشمهایم از ضجهها و گریههایم ورم کرده و درد میکرد

نیمهی راست سرم تیر میکشید، چشم بستم و اخم کردم از شدت درد. هیچ وقت خوب شدنی

نبود، نه با قرص و نه با هیچ داروی گیاهی

چند بار پشت هم نفس عمیق کشیدم و صورت خندان و نگاه شیطنت

بار تیرداد پشت پلکم شکل گرفت

با خنده به افسوس سر تکان دادم و به پهلو چرخیدم و چشمهایم گرم

ش د

وارد حیاط شدم و در به دیوار خورد و پر سر و صدا به چهارچوبش

خورد و با صدای بدی بسته ش د

جلو رفتم و برگهای سیاه روی زمین تیز شدند و مثل تیغ کف کفشم

فشار میآوردن د

سرعتم را بیشتر کردم و به سمت در خانه رفتم، پایم به دیوارهی کوتاه باغچه گیر کرد و
سکندری

خورده با کف دست داخل باغچه افتادم

سوزشی کف دستم حس کردم و بوی بدی زیر بینام زد

کمی خودم را بالا کشیدم و دستهایم را از روی خاک برداشتم اما مچ دستهایم انگار که
دستبند آهنی بسته شده بود

ساقهای سیاه شده و پوسیده‌های دور مچهایم حلقه زده بودند و خاک خیس کف دستم
چسبیده بود و بوی

رقت انگیزی تولید میکرد

نفسم تنگ شد و ترسیده بلند شدم و دستم را با ضرب کشیدم

ساقهای سیاه شده‌ی گل آفتاب گردان از دور مچم باز شدند و روی

خاک افتادن د

ساقها مثل زالو در خود جمع شدند و میان خاک پنهان شدن د

ایستادم و به سمت خانه دویدم و دو پله را بالا رفتم

وارد حال شدم، چراغها خاموش بودند، پرده خانه باز بود و هیچ نوری از بیرون پنجره به

داخل راه

پیدا نمیکرد

جلو رفتم و بوی تندی به بینام خورد

سرم چرخید و نگاهم به زمین افتاد

فرشها تکه و پاره شده گوشه‌های مچاله شده بودند و تکه‌های شکسته‌ی گلدان نگین نگین شده بود و هم ه . جا افتاده بود

راجوی خون از میان تکه‌های نگینی گلدان حرکت میکرد و به سمت

میآمد

به کفشم که رسید سرم را بالا آوردم و رد خون را گرفتم

خون به در اتاق ارکان میرسید، در نیمه باز بود و از لای در نور به بیرون از اتاق میتابید و از
زی ر

در خون بیرون میآمد

به سمت در رفتم و در را به داخل هل دادم

وارد شدم و نگاهم را از رد خون بالا کشیدم و به مرد سیاه گ . پوشی که پشتش به من بود

رسیدم

رو به رویش، سمت چپش ارکان ایستاده بود و سمت راستش بارد، لباسهای مشکی تنشان

شبییه به ه م

بود و هر دو به مردی که پشت به من ایستاده بود نگاه میکردن د

از دستهایش خون میچکید و حس کردم خون در رگهای منجمد شد، یک قدم برداشتم و جلو رفتم

اما انگار که کسی راه گلویم را گرفت و فشار داد

ایستادم و مرد آهسته و آرام چرخید و صورتش را که دیدم خشکم زد

و چند قدم عقب رفتم

پیمان ترسیده با چشמהایی وحشت زده به من خیره شد و دستهایش را

بالا آورد

بند اول انگشتهایش قطع شده بودند و خون از انگشتان بریده‌اش چکه

میکرد

قلبم پر تپش در مغزم می‌کوبید و نگاه ارکان و بارد خشک شده به پیمان بود و نگاه پیمان

پایین افتاد و

دستهایش را نشانه رفت

دست دور گلویم محکمتر شد و جیغ کشیدم و عقب رفتم و از در اتاق

بیرون دویدم

دویدم تا از خانه بیرون برم، پایم روی تکه‌های خورد شده‌ی گلدان رفت و پایم تیر کشید و

روی زمی ن. افتادم

روی زمین چرخیدم و صدای چکه کردن خون را شنیدم، خون با شدت و سرعت بیشتری از
اتاق

.بیرون میزد. جلو می‌آمد و به من که میرسید دورم حلقه میزد

من نفس میکشیدم و سینهام از هوای تند و مسموم به سوزش افتاد و تکه‌های گلدان کف دستم
فرو رفت ه

و میسوخت و تیر میکشید و من ترسیده نگاهم بین دست زخمی و پر از خرده‌های گلدان و
خونی که ه. حشمش بیشتر میشد چرخید

.خون دورم حلقه زد و جلو آمد و پاهایم زیر خون پنهان شد

.ترسیده جیغ کشیدم و روی زمین خودم را عقب کشیدم

خون بالاتر آمد و تا کمرم رسید، تند تند با دست خون را از خودم دور

کردم اما بالاتر آمد

جیغ زدم و خونها را هل دادم، دستهایم خونی شدند، ترسیده نگاهم را بین خانه چرخاندم و
خواستم

.که بلند شوم

.دستم روی زمین سر خورد و افتادم

.شوری خون را روی لبم مزه کردم و خشک شدم

ماتم برد و خون بالات ر آمد و تا شانهام رسید و من از شدت ترس خشک شدم و لبهایم به هم دوخت ه.ش د

خون بالاتر آمد و ارکان بارد و پیمان از اتاق بیرون آمدند و پیمان دستش از مچ جدا شد و روی زمی ن

افتاد.

خون تا بینام بالا آمد و نفسم بند آمد و خواستم بلند بشم اما نشد و خون به چشمهایم رسی د و پیمان جی غ

کشید و ارکان خندید و بارد به سمتم آمد و در خون فرو رفتم و صدای خندهها بلند و بلند تر ش د

با وحشت چشم باز کردم و نفس نفس زنان به سقف خیره شدم

همهجا تاریک بود و سیاهی مطلق

کل اتاق را نگاه کردم و هیچ چیزی در تاریکی دیده نمیشد

عرق سرد روی صورتم را حس میکردم، دستم را روی پیشانیام گذاشتم و نفس گرفتم و فکر کردم ب ه

خوابی که دیدم

به دست جدا شدهی پیمان، به ارکان و حتی به بارد

در دلم آشوب به پا شد، خون از دست پیمان میریخت، نگاهش ترسیده

بود.

روی تخت نشستم و پوست لبم را به دندان گرفتم

"من از خواب خوشم نمیاد، خوشم نمیاد"

ضربان قلبم را به وضوح حس میکردم

بلند شدم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم تا مشت آبی به صورتم

بزنم

xxxxxx

جلوی آینه ایستادم و لنز را داخل چشم راستم گذاشتم

دو سه بار پشت هم پلک زدم تا جایش تنظیم بشود

موبایل و سوویچ ماشین را از روی م یز برداشتم و گوشی را داخل جیب

شلوارم گذاشتم

در را باز کردم که باد ملایم صبحگاهی به صورتم خورد

در را بستم و از کنار آلاچیق رد شدم و به سمت ماشین رفتم

از مقابل ساختمان خانه رد میشدم که بارد و منصور بیرون آمدن د

سری برای بارد تکان دادم و نگاه گذرای بی به منصور انداختم

بارد خیره نگاهم میکرد، ایستادم و قفل ماشین را با سوویچ باز کردم

برای کاری باید برم، گوشیم در دسترسه_

دستهایش را پشت کمر در هم قلاب کرده بود. موهایش ژولیده بودند و دو دکمه‌ی اول پیراهنش باز بود و یقه‌ی لباسش کج شده بود

از چهره‌اش معلوم بود که تا خود صبح پلک روی هم نداشته

چرخیدم و از روی سنگ ریزه‌ها رد شدم و پشت فرمان نشستم

در ماشین را بستم که همزمان در حیاط باز شد، از آینه وسط به پشت سرم نگاه کردم، نگاه بارد به

ماشینم بود و منصورش سرش را جلو آورد

بارد چیزی کنار گوشش زمزمه کرد که از این فاصله نتوانستم بفهمم

چه میگوی د

منصور که از بارد فاصله گرفت و با دو رفت، از خانه خارج شدم و پایم

را روی پدال گاز فشار دادم

توی خیابان چرخیدم و سرعتم را بیشتر کردم

شیشه بالا بود و خیابان عجیب خلوت بود

شیشه رو کمی پایین دادم تا هوای خنک به صورتم بخورد

با سرعت از کنار بوته‌ها رد میشدم و بوی سم و کودی که خورده

بودند زیر بینام زد

نگاهم را دادم به فاصلهام تا چهار راهی و چراغ سبزی که ثانیه
شمارش معکوس حرکت میکرد

سرعتم را بیشتر کردم و دو ثانیه بیشتر فرصت نبود، کف دستم را روی بوق گذاشتم و
همانطور نگه داشتم

ماشین پراید مقابلم کنار رفت و به چهار راه رسیدم و چراغ لحظه‌ای
نارنجی و بعد قرمز شد

با سرعت ترمز گرفتم، صدای جیغ لاستیکهای ماشین را شنیدم و به جلو افتاده تکانی خوردم
و نفَس گرفتم

پشت چراغ دستهایم را دور فرمان محکم کردم

با صدای زنگ موبایل نگاه از خیابان و رفت آمد ماشینها گرفتم و دست دراز کردم و گوشیام
را از

روی داشبورد برداشتم

اسم تیرداد روی صفحه روشن و خاموش میشد، خط را آزاد کردم و

جواب دادم:

بله؟_ کجایی؟_

ابرو بالا انداختم عل

اولاً یک سلام، دوماً؛ از کی تغییر شغل دادی؟ _!بانمکم بودی؟ _

چراغ سبز شد، گوشی را جا به جا کردم و دنده را جا انداخته و حرکت

کردم شک داری؟ _

حقم دارم، جز برج زهرمار مگه چه‌رهی دیگهای ازت دیدم؟ _

نظرم به دختر مانتویی که نه، بلوز و شلواری کنار پیاده‌رو جلب ش دتا چشم چرخاندم صدای

جیغ زنانهای بلند شد و پایم را روی ترمز

گذاشتم و فرمان را چرخاندم

نفسم در سینه حبس شد، صدای بوق ماشینها بلند شد و هر کدام با

سر و صدا از کنارم رد شدن د

نفس حبس شدهام را آزاد کردم و از ماشین بیرون شدم

بوی لاستیک سوخته بلند شده بود، صدای نگران تیرداد از پشت خط

به گوشم رسی د چی شد؟ خوبی؟ _

به سمت پیرزنی که وسط خیابان روی زمین نشسته بود و کف دستش را روی پایش میزد و

خود ش

را تکان میداد رفتم

وای قلبم مادر، آخ قلبم۔

به سمتش خم شدم و دست زیر بازویش انداختم

خدا خیرت نده، خر که نمیرونی۔

لب گزیدم تا نخندم

عذر میخوام ندیدمتون، بلند شی د۔

به سمت خودم کشیدمش تا بلند شود اما سنگینتر از آن بود که بشه

تنها بلندش کنم

گوجه هامو ببین، خدا خیرت نده، سکتتم دادی، به زمین گرم بخوری۔

با این رانندگیت

اخم کردم، یک ریز میگفت و نفرین میکرد

دستش را رها کردم و پلاستیک را از روی زمین برداشتم، هر کدام از گوجهها یک طرف رفته

بود

صدای تیرداد را شنیدم دیوونهست؟ بسته به رگبار۔

گوشی را بین سر و شانهام نگه داشتم و گوجهها را جمع کردم

همه را که جمع کردم به سمت پیرزن رفتم و از بازویش گرفتم

من به درک، احترام سنت رو نگه دارم۔

به سمت خودم کشیدمش، تکانی به خودش داد و دستش را روی زمین

گذاشت و ایستاد

دو کیلو گوجه این همه لعن و نفرین نداره۔

ایستاده که شد بازویش را ول کردم و دست در جیب شلوارم بردم و دسته پولم را بیرون کشیدم، دوتا

ده تومانی از لابهلای پولها بیرون کشیدم و داخل پلاستیک گذاشتم

پیرزن زیر لب هنوز لیچار میگفت

رو که نیست سنگ پا قزوینه، خجالت نمیکشه خیره س ر۔

پلاستیک را به سمتش گرفتم

فکر نکنم خسارتش بیشتر از بیست تومن بشه۔

پلاستیک را گرفت و اخم کرده چادرش را جلو کشی د

میمونه ترسیدنتون که بابتش عذرخواهی کردم۔

با صدای بوق ماشینی که انگار قصد دست برداشتن نداشت چرخیدم چه خبرته؟ سر

آوردی؟۔

راننده سرش را از ماشین بیرون آورد

راه رو بستنی خواهر من، بردار ماشینت رو_

به سمت ماشینم رفتم و سوار شدم. پیرزن رفت و عصبی ماشین را راه

انداختم

گوشی موبایل در دستم لرزید و صدای آهنگش بلند شد

به صفحه نگاهی انداختم، به کلی تیرداد را فراموش کرده بودم

خط را آزاد کردم و گوشی را روی بلند گو گذاشتم

میشنوم_

یا قمر قنوس وزیر، کج خلق بودی بدتر هم شدی_

موبایل را روی داشبورد گذاشتم، به خیابان فرعی نزدیک شدم و راهنما زدم

قراره چرت و پرت بگی قطع کنم؟_ یادم باشه روی اخلاقت کار کنم_

عصبی غریدم

تیرداد_

باشه حالا نزن، فرستادت دنبال کاری؟_

از آینه وسط پشت سرم را نگاه کردم، تنها یک ون مشکی در خیابان

بود نه چطور؟_ لحنش جدی شد

ون مشکی اطرافت نیست؟_

تند از آینه پشت سرم را نگاه کردم
هست.

مردک رذل، مسیرت رو تغییر بده.

به سه راهی رسیدم و به جای آنکه مسیر دارالمجانین را برم، مستقیم
رفتم.

نگاهم بین آینه و خیابان در گردش بود
انداخته دنبالت آمارت رو در بیارن.

انگشتانم دور فرمان محکم شد و دندان به هم ساییدم بعد از اون همه اتفاق هنوز هم شک
داره؟

صدای قدمهای محکم و پر عجله‌های که بر میداشت در گوشی میپیچی د
یک جای کار میلنگه، بارد تا این حد بی اعتماد نیست.

به خیابان اصلی رسیدم و فرمان را چرخاندم

وارد لاین شدم و از آینه به عقب نگاه کردم

بعد از چند لحظه ون هم از خم خیابان رد شد و به دنبالم آمد

سرعتم را بیشتر کردم و جلو افتادم آن‌هایت ا.

جوابش را ندادم، اعصابم متشنج شده بود. اگر با این همه اتفاق باز هم باورم ندارد، دست روی دس ت . گذاشتن اشتباه محض است

راهنما را زدم و ماشین را کنار کشیدم. به اطراف نگاهی انداختم، روبهروی سالن بیلاردی ایستاده بودم.

ابرو بالا انداختم و گوشیام را برداشتم و از ماشین پایین شدم

گوشیام را داخل جیب شلوارم گذاشتم و بدون آنکه به پشت سرم نگاه کنم به سمت وردی رفتم

از در رد شدم و داخل رفتم، پلههای مارپیچییای به طبقه پایین داشت.

دستم را روی نرده گذاشتم و

پلهها را به آرامی پایین رفتم

بوی سیگار و تنباکو در هوا پخش بود و مه نسبتا غلیظی فضا را تار و

کم دید کرده بود

لامپهای سبز و قرمز رنگی سالن را از تاریکی مطلق بیرون آورده بود آخرین پله را هم پایین رفتم و به همه و صدای نامفهوم صحبتها

گوش کردم

در سالن چشم چرخاندم، حدود ده میز بیلیارد دو طرفه سالن قرار گرفته بود و بالای هر میز چند لام پ

فلورسنت ن صب شده بود.

به سمت اولین میز رفتم و دستهایم را پشت کمرم در هم قلاب کردم

دور میز چند پسر جوان ایستاده بودن د

یکیشان توپها را بین راک گذاشت و تنظیمشان کرد

پسر جوانی که چوب را به دست داشت میز را چرخید و مقابل من، رو به میز بیلیارد ایستاد و خود ش

را به سمت می ز خم کرد

چوب را در دستش تنظیم کرد، نگاهم بین نحوه گرفتن چوب و

ایستادنش در گردش بود

چوبش را پشت بیتوک گذاشت و دست راستش را کمی عقب آورد تا

ضربهایش را بزن د

یکی دو قدم به سمتش رفتم و پایم را پیش پای راستش گذاشتم و

کمی به عقب کشیدم

با عجله چرخید و با دیدنم انگار که جن دیده است خشکش زد

به نگاه حیرت زدهاش ریشخندی زدم و یک قدم نزدیکتر شدم

چوب را از دستش گرفتم و گچ را از کنار میز برداشتم و به نوک
کائوچویی چوب مالیدم

نگاهم به حالتهای چهره‌اش بود و دهان باز مانده‌اش. چوب را به سمتش گرفتم، آب دهانش
را قورت

داد و چوب را از من گرفت

جسارت نباشه آبجی، جایه شما اینجا نیست_

به سمت میز چرخید و دوباره همان ژست قبلی را به خود گرفت

جا و مکانی که باید باشم رو فقط خودم مشخص میکنم_

پایم را جلوی پایش گذاشتم و کمی عقب دادم. بدون آنکه برگردد در

همان حالت پایش را نگه داشت

دست روی شانهایش گذاشتم و کمی به سمت میز متمایلش کردم

بی حرف در همان حالت ثابت ماند و از گوشه چشم نگاهم کرد

به توپ اشاره کردم

ضربهات رو بزن_

دستی که چوب را نگه داشته بود کمی عقب و جلو کرد و ضربهای به

توپ زد

صدای برخورد توپها به دیواره میز بلند شد و یک توپ داخل کیسه

افتاد.

پسر چرخید و با غرور نگاهم کرد

لبخندی زد و چوب را به سمتم گرفت

انتخاب با خودتونه آبجی، اگه میمونی یه دست با من بزن_

لبخندی به رویش زدم، اگر دنیا آنقدر کوچک بود که بتوانم همه چیز را فراموش کنم و با این پس ر

بیلیارد بازی کنم، لحظهای دریغ نمیکردم

شاید یک روزی این کار رو انجامادم اما الان نه_

یک قدم عقب رفتم و برایش به نشانهی خداحافظی دست تکان دادم.

با خنده سری تکان داد و چرخید م

و از پلهها بالا رفت م

پلهها را بالا رفتم و سر و صداها کمتر شد و بوی خفه کنندهی سیگار

کمتر توی ذوق میزد

بالای پلهها رسیدم و از در بیرون زدم که سینه به سینهی منصور شدم

ابرو بالا انداختم و یک قدم خودم را عقب کشیدم

جا خورده نگاهی بین من و ورودی سالن انداخت و چشم دوخت به

نگاهم

چه تصادف جالبی_

ریشخندی به رویش زدم، خودش را نباخت و تک سرفهای کرد.

دستهایش را پشت کمرش برد و با چشم و ابرو به سالن اشاره کرد

فکر نمیکردم از اینجور جاها خوشت بیاد، چی بشه که بخوای یه سر _

به داخل سالن هم بزنی

دستهایم را زیر سینه قلاب کردم و روی یک پا متمایل شدم

دنبال علایق من میگردی میگفتی خودم بهت بگم، چه نیازی بود _ خودت رو به زحمت

بندازی ؟

تاج ابرو در هم کشید و سر تا پایم را موشکافانه واریسی کرد

اونقدری بیکار نیستم که به نشست و برخاست تو یکی کار داشته _ باشم، اما از اونجایی که

باردخان

...دستور دادن

به اینجای حرفش که رسید مکثی کرد و پوزخندی روی صورتش نشان د. کمی سرش را به

سمتم پایی ن

:آورد و لب زد

و از اونجایی که من گوش به امر ریسمم، مجبورم انجام تکلیف کنم_

نفرت انگیز تر از این مرد وجود نداشت

اما نه، وجود داشت. رقتانگیز تر از منصور بارد بود و حال به هم زن تر از اینها فکر نکنم جهان. به خودش دیده باش د

اگه انجام وظیفهات تموم شد بکش کنار که کار دارم.

خواستم از کنارش رد بشم اما مقابلم ایستاد و مانع شد. پر احم نگاهش کردم

قدش آنقدری از من بلندتر نبود که مجبور باشم در فاصله‌ی نزدیک سرم را به عقب مایل کنم تا ببینمش

کار من وقتی تموم میشه که تو پیش باردخان باشی.

نیش تا بناگوش باز شده‌اش کفرم را در آورده بود. دستم را مشت کردم و نفس عمیق کشیدم مبادا مشت م

را بر صورتش بکوبم و نیش بازش را ببندم

از کنارش رد شدم و فاصله‌ام را تا ماشین چند قدم کردم و در را محکم به هم کوبیدم ××××
رو به روی بارد ایستادم، تیرداد و منصور و چند مرد دیگر هم در ایستاده بودن د

بارد لحظه‌ای نگاهش را از من نمیگرفت

عصبی شده بودم و کلافه، دلیل این رفتارش را نمیفهمیدم

!آن هم بعد از به خطر انداختن جانم و کشتن خشایار

عجیب بود و عجیبت از آن این بود که نمیتوانستم از آنچه در سرش
میگذشت سر در بیاورم.

کاغذی که در دست لول کرده بود را به سمتم گرفت اما نگاهش هنوز
دوخته به چشمهایم بود.

مثل اینکه میخواست از چشمهایم به درونم پی ببرد میخوام برام پیداش کن ی_

نگاهم را به دستش دوختم و کاغذی که مشخص بود قبلا چروک شده
است میتونی؟_

شک ندارم نامهی خودم را در دست دارد و اگر اینطور باشد باید
خودم را پیدا کنم؟ مسخره بود

جلو رفتم و کاغذ را گرفتم و بازش کردم

دست خط خودم بود، همان جملههای که برای بارد نوشته بودم

زیر لب دوباره تکرار کردم "فکر نمیکردم انقدر احمق باشی که

"بیگدار به آب بزنی

سرم را بالا آوردم که دیدم تمام چشمها به من دوخته شده

بی اختیار استرس گرفته بودم. به آرامی سرم را به تایید حرف بارد

تکان دادم

تلاش خودم رو میکنم۔

خیره نگاهم کرد و زیر نگاهی که بوی شک و بد گمانی میداد احساس

ذوب شدن داشت م

روی حرفت حساب میکنم۔

سر تکان دادم

برای مطرح کردن این موضوع نیازی نبود منصور رو دنبالم بفرستید،

موبایلم همیشه در دسترسه

دستانش را در جیب شلوار پارچه‌ایش فرو برد و به دورم چرخید

من عادت به انجام کارای راحت ندارم۔

کنارم ایستاد و سرش را نزدیکم آورد و کنار گوشم ادامه داد

ناراحتیت از چیه؟ ناراحتی که منصور رو فرستادم دنبالت، یا اینکه من بهت زنگ نزدم؟

پایم را به زمین فشار دادم

نیومدم اینجا که ناراحت بشم اومدم که کار کنم۔

تک خنده‌های کرد و چرخید و رو به رویم ایستاد

خوبه، غیر این بود تعجب میکردم۔

لعنتی پست فطرت، فقط یکم تحمل کن، خودم دندونات رو تو دهنتم "

"خورد میکنم

بیشتر از این تحمل ایستادن و سنگینی نگاه بارد و هوای خفگی خانه را
نداشتم.

چرخیدم و با قدمهای بلند تند از خانه بیرون شدم

xxxx

وارد اتاق شدم و در را به هم کوبیدم

عصبی جلوی دراور ایستادم و سر قوطی لنز را باز کردم

پلکم را از هم باز کردم و لنزهای مشکی را از چشمم در آوردم

به رنگ چشم راستم نگاه کردم و بی رنگی چشم چپ

انگشتهایم رو روی صورتم کشیدم و پایین آوردم

شالم را کنار زدم و یقهام را پایین دادم

رد سوختگی زیر گردنم، چشمی که نه تنها رنگش بلکه حتی بیناییاش هم از بین رفته بود و
کسی که

با من غریبه بود اما شبیه من بود و از آینه نگاهم میکرد چهرهی ارکان

را در ذهنم تداعی کرد

انگشتم را روی رد سوختگی کشیدم و لب زدم

میخوام آروم بشم.

نگاهم را از زیر گردنم بالا کشیدم و به چشمهای بیحس و بیروحم
دوختم.

باید کمکم کنی داداش_

چشمهایم را بستم و نفس کشیدم

گوشیام را از جیبم در آوردم و شماره‌ی پیمان را گرفتم

بعد از چند بوق خط آزاد شد و صدایش را از پشت تلفن شنیدم میشنوم؟_

وقتش رسیده به این پرونده فیصله بدم_

سکوت کرد و چیزی نگفت، مثل اینکه جا خورده بود اتفاقی افتاده؟_

اتفاق ده سال پیش افتاد، الان فقط اثراتش برجا مانده

دور من چیزی که زیاده اتفاق، چیزی که مهمه رسیدن من به هدفه _

نه اتفاقات دیگه

اولی قرارمون واسه الان نبود_

جوابش را ندادم و گفتم

میخوام تمام مدارک فردا صبح دسته پلیس باشه_ حتی مدارک مستان؟_

از جلوی آینه عقب رفتم و چشم از چشمان یخیام گرفتم

همه_

به سمت در رفتم و در را باز کردم

با اینکه میدونم یه جای کار میلنگه اما باشه هر طور تو بخوای_

باد خنکی به صورتم خورد و مور مورم ش د

منتظر خبرت هستم_

صدای خفیف کار کردن انگشتانش روی صفحهی کیبورد را شنیدم و بعد از چند لظه صدای

خود ش

را.

ظهر نشده خبرت میکنم_

تماس را قطع کردم و به استخر نزدیک شدم

دو برگ نیمه زرد کنار هم روی سطح آب افتاده بودند و با هر وزش

باد خود را به هم دیگر میکوبیدن د

نور لامپها روی آب برق انداخته بود، باد تندی وزید و پر شالم در هوا

تکانی خورد

حواسم لحظهای از برگها پرت شد و وقتی دوباره به آب نگاه کردم فقط یک برگ روی آب

بود و

برگ دیگر به عمق استخر کشیده شده بود

اخم کردم، عقب گرد کردم و از کنار آلاچیق رد شدم. راهروی باریک را رد کردم و وارد حیاط پشتی شدم.

تاب و سر سرهی تقریباً کوچکی کنار دیوار قرار گرفته بود که رنگش رفته بود.

مثل اینکه سالها بود اینجا قرار گرفته بود.

به سمت در خانه رفتم و دستگیره را به آرامی باز کردم.

وارد خانه که شدم، صدای بچگانهای را شنیدم. راهرو را رد کردم و وارد هال شدم، تلویزیون روشن

بود و یک مبل سه نفره رو به روی تلویزیون گذاشته شده بود و بردیا روی مبل دراز کشیده بود.

داخل خانه سر چرخاندم، زنی تپ لی از آشپزخانه بیرون آمد، پیشبند سفیدی بسته بود و روسریاش را

دور سرش چرخانده بود و دو گوشه‌اش را روی سرش گره زده بود.

متعجب نگاهم کرد و جلو آمد جنابعالی کی باشی؟_

به نظر میرسید چهل سالی داشته باشد اما عجیب بود که تا به حال ندیده بودمش.

اومدم به بردیا سر بزنم_

اخم کرد و جلوتر آمد و دستهای خیسش را به پیشبندش کشید و خشکشان کرد.

چیکارشی؟_

تو فکر کندوست_

پوزخندی زد و روبهرویم ایستاد.

این بچه کس و کار نداره چه برسه به دوست_

داشت با اعصابم بازی میکرد.

دوست داشتم بزخم دندانهایش را در دهانش بریزم.

من کاری به کس و کارش ندارم، تو داری؟ برو پیداشون کن_

با دست کنارش زدم و به سمت مبلی که بردیا رویش نشسته بود رفتم.

دستم کشیده شد، چرخیدم و پر اخم نگاهش کردم.

خبه خبه، برو بیرون تا نگفتم روزگارتو سیاه کنن_

دستش را که بازویم را گرفته بود پس زدم و یقهی لباسش را مشت

ک ردم.

اول حرف رو تو دهنتم مزه مزه کن، والا موقع تف کردنش_

برمیگرده تو گلوت و خفت میکنه

چشمانش از حدقه بیرون زدند و دهانش از تعجب و ترس باز مان د
یقهاش را ول کردم و به عقب هلش دادم

کنار بردیا نشستم که نگاهش را از تلوزیون گرفت و به من داد
صدای پاهای محکم زن را که به زمین کوبیده میشد شنیدم و لبخندی
روی لبم نشست دوست داری بازی کنیم؟_

با شنیدن حرفم اول چشمهایش را درست کرد. انگار شک داشت
درست شنیده باش د

دستم را زیر چانه‌اش گذاشتم و حرفم را تکرار کردم میخوای؟_
تند و پیدرپی سر تکان داد تام و جری بازی کنیم؟_

لبخندی به رویش زدم و دستم را جلو بردم و دستش را گرفتم
بشاش منتظر جوابم بود

بهتر نیست قایم موشک بازی کنیم؟_

با خوشحالی بالا پرید و دستم را کشید که من هم بلند بشم
از خنده‌اش خندهام گرفت. نگاه معصومش تفاوت زیادی با نگاه پر
گناه بارد داشت

با صدای برخورد در به دیوار بردیا از جا پرید و ترسیده بازویم را بغل گرفت.

تند به عقب چرخیدم و از دیدن بارد جلوی در جا خوردم

بیا آقا بیا، همین دختره رو گفتم.

بارد متعجب نگاهم میکرد

نگاه کوتاهی به زن انداخت و دوباره به من خیره شد اینجا چیکار میکنی؟

پس کار این زن بود، خبرچین بی همه چی ز

میخواستم کمی آرامش بگیرم، ولی ظاهراً آرامش من آسایش ایشون

رو صلب کرده

بارد جلو آمد و در را بست. بردیا که ظاهراً آرامتر شده بود بازویم را

ول کرد و کنارم ایستاد

نمیدونستم اینجا آرامش خیرات میکنن.

رو به روی بردیا ایستاد و روی سرش دست کشید و پیش را کشی د

مشکلی نیست، هنوز وقت هست برای فهمیدن اینطور موضوع ها.

سر تکون داد و دست بردیا رو گرفت و روی زمین نشست. بردیا ذوق کرده دراز کشید و

سرش را

روی پای بارد گذاشت بردیا آرومت میکنه یا بچه؟ _ به رو به رویش اشاره کرد
بیا بشین _

لب تر کردم، جلو رفتم و جایی که گفته بود نشستم

اصولا بچه، توی این خونه هم بچه تر از بردیا پیدا نکردم _

انگشتانش لابهلای موهای بردیا در حرکت بود و بردیا دستش را بالا نگاه داشته بود و با
لبخند انگشتان ش. را میشمرد

خوبه والا، انگار هرکی به هرکی شده اینجا، بیصاحب که نیس این _ خونه، س رشو انداخته
پایین اومده

...تو، زبونم که نیس نیش

زن فربهای که حتی اسمش را هم نمیدانستم هنوز داشت حرف میزد که با صدای بارد باقی
حرف در

دهانش مانده

بسه راحله برو به کارت برس _

کلافه لبم را به دندان کشیدم و راحله قری به سر و گردنش داد و
چرخید و وارد آشپزخانه شد

بارد با نیمچه اخمی نگاهم کرد

دفعه بعد برای دیدن بردیا قبلش با من هماهنگ کن، این دیدار هم _ اگه کمکی به پیدا کردن اون شخص

.میکنه مشکلی نیست ولی نمیخواهم دوباره تکرار بشه

.به معنای تفهیم سر تکان دادم و بلند شدم و از اتاق بیرون زدم

عجیب بود که آرام بودم، آرامشی که فکرش را هم نمیکردم بعد از

.صحبت با بارد بتوانم حفظش کنم

.سر چرخاندم و به در بستهی خانه نگاهی انداختم

این اولین و آخرین باری بود که وارد این خانه شدم اما قسم میخورم آخرین باری خواهد بود که وارد

.برادرش را به آغوش میگیرد و با خیال راحت نوازشش میکند

xxxx

.پایین ساختمان ایستادم و شمارهی بارد را گرفتم

.نگاهی بین کوچه دوازده متری انداختم و گوشی را کنار گوشم گرفتم

.باد سردی به صورتم خورد، کلاه سیوشرت پسرانهام را جلوتر کشیدم بعد چند بوق خط آزاد

شد و صدای گرفتهی بارد را از پشت خط

.شنیدم

.پوزخندی که روی لبم نشسته بود را کنار زدم

پیداش کردم.

صدایش تعجب را به خود گرفت اما معلوم بود از خواب بیدارش

کرده‌ام.

الان کجایی؟

نگاهم سر خورد روی ساختمان نیم ساز مقابلم

روی یک ساختمون نیمه ساخت

صدایش بلندتر شد و هوشیار تر

آدرس بفرست، نگهش دار تا پیام.

با نوک کفشم روی زمین خطی فرضی کشیدم و سری به تفهیم تکان

دادم.

نگران نباشید، اجازه فرار نمیدم.

صدای قدمهای محکمی که بر میداشت را حتی از پشت خط هم

میتوانستم بشنوم

بلند داد زد و منصور را صدا کرد

نفسی گرفتم و با شنیدن صدای موتور ماشینی نگاهم به اول کوچه

کشیده شد

آدرس رو میفرستم۔

بدون آنکه مجال حرف زدن بدهم تماس را قطع کردم و گوشیام را

داخل جیبم چپاندم

تیرداد مقابل پایم ماشین را متوقف کرد و پایین آمد

چرخید و در عقب را باز کرد و دست بردیا را گرفت

بردیا درست زیر نور لامپ تیر چراغ برق ایستاده بود و در آن تاریکی و ظلمات، صورتش را
سایه

روشن میتوانستم بینم

متعجب به اطرافش نگاه میکرد و دست مشت کردهاش را روی چشمش کشید و دست
تیرداد را محکم ر گرفت

دو قدم به سمت تیرداد رفتم و مقابلش ایستادم کسی ندیدت؟ _

نگاهی به ساختمان انداخت و دستش را از دست بردیا بیرون کشید و

پشت کمرش گذاشت

در مخفی برای همین موقعیتهاست۔

ابرو بالا انداخته سر تکان دادم. با صدای پیمان روی پاشنهی پا

چرخیدم

همه چیز آمادهست، بهتره اینجا نمونین۔

مچ دستم را بالا گرفتم و در سیاهی شب، به زحمت عقربهای طلایی
ساعت را دیدم.

چیزی به دو نیمه نمانده بود

خیابان ها هم خلوت بود، هر آن ممکن بود بارد سر برس د

به سمت در ساختمان رفتم و تیرداد پشت سرم آمد، چرخیدم و به پیمان که بی حرکت
ایستاده بود نگاه

کردم اما چیزی نگفتم

این تصمیم هودش بود که همراهیام کند یا از اینجا به بعد بخواد
عقب بشین د

امکان هر اتفاقی بود، برد من و یا حتی باخت من

من این پایین هواتون رو دارم_

لبخند بی جانی به رویش زدم که محال دانستم بتواند بین د تا اینجا هم خیلی بود_

چند لحظه مکث کردم، هیچ رقمه نمیتوانستم محبتش را جبران کنم

ممنونم_

چرخیدم و از پلهها بالا رفتم و نماندم تا بینم چه میگوی د

چهار طبقه را بالا رفتیم، پشت پاهایم درد گرفته بود و به نفس نفس

زدن افتاده بودم.

پشت سرم تیرداد و بردیا هم بالا آمدن د

از دیدن تیرداد خندهام گرفت

بردیا روی کمرش بود و با آن وضع هن هن کنان بردیا را پایین

گذاشت.

وقتی نگاهم را متوجه خودش دید چشم غرهای به من رفت

با آنکه بردیا لاغر بود اما قد کشیده بود و تقریبا تا شانهام میرسید و بی شک برای اینکه

تیرداد چن د .طبقه کولش کند زیادی سنگین بود

بردیا خواب آلود روی زمین نشست

به سمت تیغه بام رفتم، ساعت شنی لب بام قرار گرفته بود

کابل حفاظ روی پشتبام افتاده بود

با توقف ماشینی پایین ساختمان، خم شدم و ساعت شنی را برعکس

کردم.

روی پاشنه‌ی پا چرخیدم و به سمت در پشتبام رفتم

به تیرداد اشاره کردم پشت محوطه دید قرار بگیرد و خودم کنار دیوار

ایستادم

تیرداد دست بردیا را گرفت و پشت خانهی کوچک پلهها پنهان ش دگوشیام زنگ خورد،

اسلحهام را از پشت کمرم برداشتم و تماس را

وصل کردم طبقه چندم؟_

صدایش هیجان داشت و خشم

آخر، پشت بوم_

گوشیام را دوباره داخل جیب گذاشتم

صدای قدمهایی که روی پلهها کوبیده میشد در راهپلهها پیچی د

بیشتر پشت دیوار پناه گرفتم، تنها صدای پای بارد نبود، ضامن اسلحه

را کشیدم و دستم را بالا گرفتم

نگاهم به در بود و تمام حواسم به صدای تند پایشان که هر لحظه

نزدیکتر میشد

در تاریکی قامت بارد و پشت سرش شخص دیگری را دیدم

شکم درست بود، اسلحهام را به سمت شخص دومی گرفتم که پشت به

من بود و اسلحه به دست داشت

خواستم ماشه را بکشم که با صدای شلیک گلوله روی زمین افتاد

بارد ترسیده چرخید و با چشمهای درشت شده به منصور چشم

دوخت

از دیوار فاصله گرفتم، نگاه بارد به من افتاد اینجا چه خبره؟_

جلو رفتم و تیرداد را دیدم که از پشت دیوار بیرون آمد تو چی فکر میکنی؟_

عصبی دستش را پشت کمرش برد و اسلحه‌اش را به سمتم گرفت کجاست؟_

ابرو بالا انداختم و لوله‌ی اسلحه را کنار لبم کشیدم

با اینکه ادعای باهوشی داری اما واقعا کوتاه فکری_

عصبی جلو آمد و اسلحه را با یک دست نگه داشت و غری د

پا دوی کدوم سگی که تو رو انداخته جلو؟_

به افسوس سر تکان دادم و صدایم را پایینتر آوردم گفته بودم کنارتم اما نمیتونی من رو ببین

ی_ .حیرت زده و ناباور نگاهم کرد

باورش نمیشد، من کنارش باشم و من را ندیده باش د

پوزخندی زدم

دیدی؟ نتونستی من رو بشناسی_

پره‌های بینیش از نفس نفس زدنهای تن دش باز و بسته میشد

...تو_

میان حرفش پریدم و صدایم را بالا بردم

آره من، کسی که بردیا رو دزدید، کسی که انبار خشایار رو آتیش زد_

شروع به قدم زدن کردم و به دورش چرخیدم

من بودم که بار مستان رو فرستادم رو هوا_

پشت سرش قرار گرفتم و سرم را از پشت به گوشش نزدیک کردم وقتی خشایار نفسای

آخرش رو میکشید میدونی از کدوم ح رفت _ خوشم اومد؟

دوباره قدم برداشتم و درست شانه به شانهاش ایستادم و سرم را

پایین گوشش گرفتم

حق با تو بود، اگه یکی مثل من کنار خشایار بود وضعش اونطور نبود_ اخمهایش در هم بود و

سرش به سمتم چرخیده بود و از روی شانهاش

نگاهم میکرد

وقتی توی اون نامه کلمه احمق رو دیدم شک کردم اما نفهمیدم اون _ بی همه چیز توی

خونهی خود م

و درست کنار خودمه

دستم را فرز بالا بردم و با ته اسلحه به صورتش و با کف پا به زانوش

کوبیدم

تعادلش را از دست داد و با فریادی که کشید روی زمین افتاد

جلو رفتم و روبهرویش ایستادم و لوله‌ی تفنگ را زیر چانه‌ی پایین افتاده‌هاش گذاشتم و سرش را بالا آوردم.

اینش مهم نیست، میدونی؟ اگه من کنارش بودم، وضعیتش بدتر از اون می‌شد که بود.

اسلحه‌هاش روی زمین افتاده بود، خواست بلند شود که با ضربهای که تیرداد با اسلحه به سرش زد

دوباره روی زمین افتاد و دو دستش را روی سرش گذاشت

پوزخند عمیقتر شد، نگاهم را بالا بردم و به تیرداد نگاه کوتاهی انداختم

چشمهایش سرخ سرخ بودند و دستش میلرزی د

حس نفرت در وجودم زبانه میکشید و شاید الان بیشتر از هر زمانی

میتوانست خودش را نشان بده د

اسلحه‌ها را زیر چانه‌هاش گذاشتم و سرش را بالا آوردم، از بینایش

خون می‌چکید روی زمین

چانه و لبهایش سرخ شده بودن د

برادرم رو جلو چشمم کشتی، کاری کردی هویتت رو عوض کنم، باعث شدی ده سال تموم

مادر م. گوشه تیمارستان سر کنه

دستم را عقب کشیدم

اما خب تیرداد هم حق داره نظر بده تا چطور بمیری_

نگاهی به تیرداد انداختم و دوباره خیره شدم به بارد

بالاخره، تو باعث شدی خواهرش عقلش رو از دست بده_

ریشخندی گوشهی لب بارد نشست، دستش را به زمین گرفت و از جا

بلند شد

باید میفهمیدم خواهر اون آشغالی_

ایستادم و با اسلحه ضربهی آرامی به شقیقهام زدم و خندهای یک طرفه

روی لب نشاندم

وقتی گفتم از آدمهای احمق متنفرم حرفم رو شوخی گرفتی؟_ خندید و سر تکان داد

با بد کسی در افتادی_

خواست به سمتم هجوم آورد که با ضربهی تیرداد به کمرش، با زانو

روی زمین افتاد و دادی کشی د

اساحمام را به سمتش نشانه گرفتم و نگاه پر نفرتم را به جسم نجسش

دوختم

بهت گفته بودم واسه اینکه کسی نتونه بکشتت جونمم میدم_ تیرداد عقب گرد کرد و پشت دیوار از دیدم پنهان ش د

جلوتر رفتم و تمام نفرتم را در صدایم ریختم

حقیقت رو گفتم، تو فقط میتونی به دست من بمیری_

پره‌های ب بیناش از خشم و نفرت تند باز و بسته میشد. پشت دستش را به بیناش ک شید و آب دهان ش را روی بام تف کرد

تیرداد به همراه بردیا از پشت دیوار بیرون آمد، بارد پشت به تیرداد بود و نمیتوانست ببیندشان،

خواست بلند شود که تیرداد اسلحه‌اش را روی سر بارد گذاشت و مجبورش کرد تا بشین د

پوزخندی زد و به سمت بردیا رفتم

بارد سر چرخاند و با دیدن بردیا، دهانش بار مان د

درست مثل کسی که سخته کرده باشد و قدرت تکلم را از دست داده باش د

دست بردیا را گرفتم، بیخبر از هم‌هجا، بیتفاوت نسبت به همه چیز، به اطراف نگاه میکرد دوست داری بازی کنیم؟_

لبخند بزرگی زد که دندانهایش به نمایش در آمد، تند سرش را بالا و پایین کرد و دست
آزادش را روی

دستم گذاشتم چی بازی کنیم؟_

صدای نفسنفس زدنهای بارد را شنیدم و چشم نچرخاندم تا نگاهش

کنم.

بذار بردیا بره_

پوزخندی زدم و تیرداد دست بردیا را رها کرد

به سمت تیغهی بام رفتم و بردیا همراهم شد

ایستادم و خم شدم طناب حفاظ را از روی زمین برداشتم. به چشمان معصوم بردیا نگاه
کردم، بدون

آنکه بداند این بازی برای چی هست چشمانش برق میزد و لبانش از

خنده نمیماند

طناب را دور کمرش بستم و محکمش کردم

صورتش را با دست قاب گرفتم و آرام لب زدم

از چیزی نترس، فقط به بازی فکر کن_

چیزی نگفت و فقط با ذوق کودکانه سر تکان داد

شک ندارم حتی نفهمید چی گفتم و چرا گفتم

صدای تیر و فریاد بلند بارد را که شنیدم تند روی پاشنه‌ی پا چرخیدم

دست بارد روی بازویش بود و با زانو زمین افتاده بود

از درد به خودش میپیچید، تیرداد پشت سرش ایستاد و نفس نفس میزد

به تیرداد اشاره کردم سرش را بالا بیاورد

دستم را به بازوی بردیا گرفتم و به تیغهی بام نزدیکترش کردم

تیرداد دست انداخت در موهای بارد و سرش را به عقب کشی د

آخ آرامی گفتم و زانوهایش کمی از زمین جدا شد

...تصور کن برادرت از ساختمون پرت میشه و طناب_

لحظهای مکث کردم، تیرداد موهایش را رها کرد و بارد دست سالمش را روی زمین گذاشت

و به من

خیره شد

طناب پوسیده و پرت شدن بردیا_

شک زده نگاهش را به بردیا دوخت

دستم مشت شد و در یک حرکت غیر منتظره هولش دادم

جیغ کشید و بارد فریاد زد، بلند شد و به سمت جایی که بردیا ایستاده

بود دوی د

کمی عقب رفتم و بارد کنار تیغهی بام خود را روی زمین انداختصدای جیغ بردیا متوقف شده بود و حالا فقط صدای خندههای بلندش را میشنیدم

شانههای بارد میلرزید، بردیا را که دید، طناب را گرفت و سعی کرد بالا بکشد

پشتش ایستادم و اسلحه را روی سرش گذاشتم

تمام وجودم از خشم میلرزید و صحنهی مرگ ارکان پیش چشمم زنده شد. خاطراتم را پس زدم و سعی کردم لرزش صدایم را محار کنم. من بیگناها رو نمیکشم.

اسلحه را به سرش فشار دادم و غریدم

اهمیتی به حرفهایم نمیداد و سعی داشت با دست سالمش طناب را بالا بکشد

صدای ناله اش را از بین لبهایم میشنیدم

تو هم میمیری و هیچ مدرکی نیست که ثابت کنه کار من بود.

با اسلحه ضربهای به شقیقههایم زدم، فریادی کشید و روی دست زخمیاش افتاد و ناله های کرد

تیرداد جلو آمد، منتظر نگاهش کردم. کشتن بارد حق من بود ولی. نمیخواستم جلوی خشم تیرداد بایستم

به زحمت سرخی چشمانش دیده میشد، با صدای دو رگه‌اش بغض به
گلویم چنگ زد

هشت سال صبر کردم تا جونش رو بگیرم، میرم تا تو به خواستهات _
برسی

لبخندی بی رمق زدم، به سمت طناب رفت و بالا کشی د
نگاهم را از قامت مردانه‌اش گرفتم و بالای سر بارد ایستادم
به خودش میپیچید از درد، با پا به پهلویش کوبیدم، دادی زد و نیمخیز
ش د

با ته اسلحه به صورتش کوبیدم، سرش روی شانهای افتاد و صدایش
در گلو خفه ش د

صدای خنده‌های بردیا را از فاصله نزدیک شنیدم داداشی هم بازی میکنه؟ _

ذوق صدای ش حالم را از موجود مقابلم به هم زد

آره عمو، نوبتی هم باشه نوبت بازیه داداشته _

بارد سرش را بلند کرد و با نفرت به من چشم دوخت

با اون بچه کاری نداشته باش _

صدایش میلرزید، روی پیشانیاش دانه‌های عرق برق میزد

لبم را به دندان کشیدم، صدای پای تیرداد و بردیا دور و دورتر شد
هیستریک پایم میلرزید. سر چرخاندم، و میله‌ی آهنی وسط بام افتاده
بود.

عقب رفتم و نگاهم به بارد بود که کاری نکند. میله را از روی زمین
برداشتم و راه آمده را جلو رفتم

ایستاد و تنها صدایی که سکوت شب تاریک را میشکست چکیدن خون
دستش بود

میله را مقابل پایش روی زمین انداختم

صدای بدی داد و قل خورد و مقابل پایش ایستاد

متع جب نگاهش بین من و میله‌ی جلوی پایش چرخید. اسلحهام را پشت کمرم گذاشتم و
کلاه سویشرت

را از سرم انداختم

نمیخوام ساده بمیری، پس بیا تن به تن مبارزه کنیم.

شالم را از سرم برداشتم و از عرض چند تا دادم

تو با دست زخمی، من با چشم بسته.

شال را به سمت چشمم بردم و بارد به سرعت خم شد و میله را از

روی زمین برداشت

عقب رفتم چند قدم و شال را روی چشمم گذاشتم و پشت سرم گره

زدم.

سکوت کردم و صدای نفسهایم را گوش کردم. هوهوی باد را شنیدم

و نفسهای پر در د بار د را

تصویر ارکان پیش چشمم نقش بست

با برخورد میله به بازویم نفسم برای لحظهای قطع شد و تلویی خوردم

دردی در تمام دستم پیچید و خون از سر ارکان بیرون ریخت

میله پر صدا روی زمین افتاد

پایم را روی زمین کشیدم، کفشم به میله خورد و تکانی خورد

خم شدم و از روی زمین برداشتم

بارد سکوت کرده بود، پلکهایم را به هم فشردم

بارد اسلحه به دست با لباسهای مشکی بالای سر ارکان ایستاده بود و

تم لرزی د

نفس کشیدم و بو کشیدم عطر تلخ تن بارد را، سرم را کمی کج کردم و دقیقتر گوش کردم

به صدای

آرام پایش

صدای پایش را از پشت سرم شنیدم

به سرعت چرخیدم و میله را محکم در هوا چرخاندم

میله به بدن بارد خورد و فریادی از سر درد کشی د

مادرم روی صندلی راکی نشسته بود و به ارکان خون آلود و صورت سوخته‌ام نگاه میکرد و
خودش

را تکان میداد

میله را روی زمین انداختم و نفس کشیدم و گلویم سوخت از هوای
آلوده‌ی شه ر

نفس کشیدم و مادرم جیغهای گوش خراشی کشید و سرش را بیوقفه
به پشتی چوبی صندلی کوبی د

صدای کفشهای بارد روی زمین آهسته و آرام است و مادرم جیغ کشید
و میله به کنار سرم خورد

جیغی از سر درد کشیدم و روی زمین افتادم

درد بدی در سرم پیچید و بارد با خنده ناله‌های کرد. دستم را به زمین گرفتم، سرم سوت
کشید و ارکان

در خون خودش غرق شد و مادرم جیغ کشید و به سر و صورتش

چنگ انداخت

دستم را به زمین فشار دادم تا بلند بشم، سرم گیج رفت، یک دستم را به سرم گرفتم و محکم سرم را ب ه

دو طرف تکان دادم

ارکان روسریام را روی چشمانش گذاشت و دور سرش بست

"زود باش دختر، بهم حمله کن"

جری به سمتش دویدم و مشت و لگد انداختم، با چشمان بسته تمام ضرباتم را دفع کرد و مچ دستم را

که به سمت صورتش میرفت را گرفت و با زانو به رانم ضربه زد

با ناله روی زمین افتادم و ارکان پایش را بالا آورد تا به صورتم بزند، جیغی کشیدم و با خنده روسری

را پایین کشی د

تصویر ارکان و خودم را کنار زدم و ایستادم. پایم به میله آهنی روی زمین خورد، لگدی به میله زدم

و از هردومان دورش کردم

نفس کشین بارد را گوش کردم و بویش را نفس کشیدم. بوی تند خون را استشمام کردم و با چکیدن

قطره‌ی خون روی زمین به سمت راستم چرخیدم و مشت‌م را به بدنش کوبیدم، دادی زد و دستم خی س.ش د

تند یک قدم عقب رفتم و با پرش کوتاهی لگدی به کمرش زدم

صدای فریادش و افتادنش روی زمین را شنیدم و روی پاشنه‌ی پا چرخی به دور خودم زدم و با روی

پا به جایی که احتمال میدادم سر بارد باشد کوبیدم

نعرهای زد و به زمین کوبیده ش د

دستم را بالا بردم تا شال را از دور سرم باز کنم

ارکان بلند خندید و خون از وسط پیشانیاش شره کرد

شال را باز کردم و روی زمین انداختمش. چشمهایم همهجا را کمی تاریکتر میدید. لحظهای مک نکردم تا دیدم بهتر شود،

بارد روی زمین به پشت افتاده بود

به سمتش رفتم و دست زیر بغلش انداختم و همانطور روی بام

کشیدمش

چشمهایش باز بود و نفس نفس میزد

بدنش خیس عرق بود و یخ کرده بود

کنار تیغهی بام ولش کردم و دست بردم پشت کمرم، اسلحهام را

برداشتم و نفس کشی دم

سنگین بود و من را به نفس نفس زدن انداخته بود

دست سالمش را روی زمین گذاشت و خودش را بالا کشی د

پوزخندی روی لب نشانده و به سختی لب باز کرد خودش، پیمان ن_

متعجب نگاهش کردم، پیمان را از کجا میشناخت ؟ تنها کسی که میتونست از زنده موندنت

مطلع بش ه_

خودش را بالا کشید و پلکهایش را به هم فشار داد از درد شانهایش

تنها کسی که میتونست تو رو بر علیه من بشورو نه_

نگاهم به دهانش بود و دستم پایین افتاد

تنها کسی که رو بازی نمیکرد_

خون آبهی دهانش را روی زمین انداخت و انگار که با خودش حرف

میزند ادامه داد

لعنتی، چطور نفهمی دم، هک دوربینها، تنها نقطه قوت پیمان_ دهانم باز ماند، احساس کردم

بدنم سر شده است

انگار که سلول به سلول بدنم یکباره یخ زده باش د

سرش را پایین انداخت و بدون آنکه متوجه باشد دقیقاً لبهی بام قرار گرفته است بیشتر خودش را بالا کشی د.

سومین ضلع مثلث رقابت که ناپدید شد.

نفسهایم به شماره افتاد.

داشت مزخرف میگفت، میخواست برای خودش وقت بخرد جلو رفتم و یقها ش را گرفتم و اسلحهام را

زیر چانه‌اش گذاشتم، چرند میگفت، مزخرف بود. جیغ کشیدم و

اسلحه را به چانه‌اش فشار دادمچی داری میگی؟

بارد متحیر نگاهش را به چشمهایم دوخت تو اون دختر بودی.

سینه‌اش از شدت نفسهایش بالا و پایین میشد.

!دختری که پیمان عاشقش بود و نامزد داشت.

تمام بدنم به لرزه در آمد، جیغ کشیدم و اسلحهام را به صورتش

کوبیدم. دروغ بود، داشت فرییم میداد

صدایش روی اعصابم خط میانداخت اما خفه نمیشد کار خودش بود.

سرش پایین افتاده بود اما هنوز حرف میزد، هنوز دهانش میجنید و

مته به اعصابم میکوبی د

تنها کسی بود که از دعوی من و ارکان خبر داشت_

یک باره سرش را بالا آورد و به من چشم دوخت دست راست خشایار_

صدایش میلرزید، بدنم میلرزید حتی انگار زمین هم زیر پایم به لرزه

افتاده بود قاتل ارکان_ زمان متوقف شد، صدای ضربان قلبم را در سرم میشنیدم

جهان از حرکت ایستاد اما بارد، خط نگاهش را کشید تا پشت سرم و لبهایش بودند که تکان خوردن د: و زمزمه کردن د تو_

گلولهای شلیک شد و تیرد به پیشانی بارد خورد، خون از پیشانیاش به صورتم پاشید و من یکه خورده

مبهوت ماندم و جسم بیجان بارد از ساختمان به پایین پرت شد

با صدای افتادنش چشمانم را برای لحظهای به هم فشردم

بدنم از حرفهایی که شنیده بودم میلرزید. به سختی چرخیدم و با دیدن پیمان پشت سرم تمام دنیا بر

سرم ویران شد

صدای بارد در سرم اکو شد

"تنها نقطه قوت پیمان"

پیمان اسلحه را به سمتم گرفته بود و اسلحه‌آمدر دستم لرزید و در تنم انگار که زلزله‌ای ده ریشتری ب ه

پا شده بود.

باور نمی‌کردم، نمیشد اینطوری باشد، چطور ممکن بود؟

پیمان سری به افسوس تکان داد و من خیره به چشمهایش نگاه کردم.

اشتباه کردم، فراموش کرده بودم بارد چقدر باهوشه_

حس ضعف به سراغم آمد، رمق از بدنم رفته بود و به زحمت خودم را

سر پا نگه داشتم نباید می‌فهمیدی_

یک قدم جلو آمد و من به خودم لرزیدم

این راز باید تا ابد یک راز می‌موند، من دوستت داشتم_

احساس کردم چیزی به گلویم چنگ زد، انگار کسی گلویم را فشار

میدهد و نمیگذارد نفس بکشم

دستش را پایین آورد و قدم دیگری به من نزدیک شد د بهم حق بده آنا_

جلوتر آمد و دلم پیچ زد

من خاطرت رو می‌خواستم آنا اما تو تموم فکر و ذکرت اون نامزد _

بی‌عرضهات بود

به سختی نفس کشیدم و خودم را نگه داشتم تا به زمین نیافتم

گذشته مثل فیلمی از پیش چشم رد شد

رفت و آمد پیمان، نگاههایی که روی من و شهادت ثابت میماند و آخر بی

حرف میگذاشت و میرفت

صمیمیت ارکان و پیمان، اعصاب به هم ریختهی ارکان شب قبل از کشته شدنش، حرفهای
بارد،

جمله‌اش که گفت تنها کسی که از دعوايش با ارکان با خبر بوده و در

آخر، شلیک گلولهی پیمان

همه چیز مثل فیلمی از پیش چشم گذشت

پیمان اسلحه‌اش را بالا آورد و به سمت پیشانیام گرفت. دهانش باز و بسته شدند اما

نتوانستم صدای ش را بشنوم

لبانش تکان میخوردند، اسلحه‌ام از میان انگشتانم رها شد و روی زمین افتاد و انگار تازه
شناویا م. برگشت

تو رو برای خودم میخواستم، میخواستم همیشه کنارم باشی اما بارد _ همه چیز رو خراب کرد

قدمی جلوتر آمد

اون لعنتی تمام زحماتم رو به باد داد _

دهانم قفل کرده بود، نمیتوانستم چیزی بگویم، تمام این ده سال از

پیش چشم گذشت

سوختگی صورتم، حمایت‌های پیمان، جراحی پلاستیک

رفتن بی خبر شه‌داد، اعتمادم به پیمان و مدارکی که درست کرده بود تا ثابت کند این قتل کار بار د

است.

عاشقتم اما نمیتونم ریسک کنم.

دستش را ثابت نگهداشت سمت سرم و آرام لب زد

خداحافظ عشق من.

اشک دیدم را تار کرد و صدای شلیک گلوله بلند شد. مات ماندم، نگاهم به چشمان از حدقه

بیرون

زدهی پیمان دوخته شده بود. جنازهاش که روی زمین افتاد اشک از

چشمم چکی د

تیرداد اسلحه‌اش را پایین آورد و نگاهش را به صورت اشکیآمدوخت

توان از زانوهایم رفت و بر زمین افتادم

نگاهم را از سر غرق در خون پیمان گرفتم و به تیرداد که بالای سر

پیمان ایستاده بود دوختم

اشک صورتش را خیس کرده بود

نفسم به سختی بالا می‌آمد. بغضم شکست و هق زدم

تیرداد به سمت آمد و رو به رویم نشست

هق زدم و نگاهم را از چشمان اشکی تیرداد نگرفتم

چانهام لرزید و دلم لرزید از این همه فریب

از این همه دروغ که ده سال زندگیام را به بازی گرفته بود

..دست تیرداد روی صورتم نشست و من چشم بستم و هق زدم

هقهق گریهام اوج گ رفت و ضجه زدم در آغوشی که تنها مکان امنی

بود که برایم مانده بود

ضجه زدم و دستش دور شانهام محکمتر شد و بدن او هم مثل من میلرزید و اشک میریخت

به حال .و روزم

هیش آرام باش همه چیز تموم ش د_

صدایش بغض داشت. تمام شده بود، همه چیز تمام شده بود

تمام باورهام که در این ده سال محکمش کرده بودم یک شبه خراب

شده بود

همه چیز تمام شده بود

تیرداد من را از خودش جدا کرد، کف دستش را به صورتش کشید و .به سمت تیغهی بام رفت

نگاهم را به دنبالش کشیدم، نگاهش به جلوی پایش بود

رد نگاهش را دنبال کردم، ساعت شنی پیش پایش بود و تمام شنهایش

فرو ریخته بود.

سرش را کمی چرخاند و نگاهش را به چشمهایم دوخت

پایش را به شیشه زد و نگاهم همراهش رفت و ساعت از بالا به پایین پرت شد و چند لحظه بعد، صدای

تکه تکه شدن شیشههایم را شنیدم و پشت دستم را به چشمم کشیدم.

xxxx

بدنم سر بود و خسته بودم.

حس کسی را داشتم که یک عمر با چشم بسته به امید خط پایان دویده و وقتی چشم باز کرده، درست

همان جایی بوده که تازه شروع به دویدن کرده بوده

دستگیرهی در را به سختی پایین دادم و در باز شد

جلو رفتم و مادرم باز هم روی ویلچر نشسته بود و از پنجرهی نیمه باز اتاق، محفظهی سبز آن سمت

پنجره را نگاه میکرد

مقابل پایش زانو زدم و دستش را در دست گرفتم

سرم را روی زانویم گذاشتم و بودنش را با تمام وجود حس کردم

دخترت اومده ببرت مامان_

پلک بستم و عطر تنش را نفس کشیدم و دستش را زیر سرم گذاشتم و اشکی از گوشه‌ی

چشمم روی

پایش ریخت

ران پایش را بوسیدم و نفس کشیدم تا تمام هوای آلودهی داخل

ریه‌هایم بیرون برود

دستش که روی سرم نشست بغضم شکست و اشک‌هایم بی وقفه

سرازیر شدند

دلم برات تنگ شده بود مامان_ دستش را روی سرم کشی د بوی دخترم رو میدی_

یک جمله گفت و من سرم را به پایش فشار دادم و گریه کردم

به اندازه‌ی تمام دلتنگی‌هایم اشک ریختم، صدای خشارش را شنیدم و گریه کردم و پایش را

بوس ه

باران کردم

دلتنگتم مامان، دلتنگتم_

سرم را نوازش کرد و بدنش لرزی د

بوی آناهیتام رو میدی_

سرم را به پایش فشار دادم و تمام این سالهای بی کسیام رو هق زدم

تو رو خدا مامان، بغلم کن مامان_

هقهق گریه‌اش بلند شد و چشم بستم و نفس کشیدم و صدای گریه‌ام را در گلو خفه کردم

xxxx

ویلچر را هول دادم و تیرداد کنارم آرام لب زد میخوای از اینجا رد نشیم؟_

سرم را به چپ و راست تکان دادم و لب زدم

بریم، میخوام این صحنه همیشه برام موندگار بشه_

یک دستش دور شانهی من و دست دیگرش دور شانهی خواهرش

حلقه ش د

بردیا سمت چپم قرار گرفت و با خنده بالا و پایین پری د شعر بخونم؟_

به سر کوچه رسیدیم بخون_

نگاهم را به داخل کوچه دوختم و به شعری که بردیا شروع کرد به خواندنش توجه نکردم.

عدهی زیادی

زن و مرد در کوچه جمع شده بودن د، به سختی از بینشان میشد ماشینهای پلیس را دید،

محوطه ی

پایین ساختمان را بسته بود و دور تا دورش را نوار کشیده بود

صدای صحبت‌های چند نفر را شنیدم، هر کدام یک چیزی می‌گفتن د

:پسر جوانی کنار گوش دوستش لب زد

.مردم دیوونه شدن_

نگاهم چرخید روی زنی که کنارهی چادر رنگیاش را بین دندان‌ش نگه داشته بود و رو به زن

کناریا ش

.حرف میزد

..یا جد سادات، انگار شهر پر شده از جانی_

.اینجا دیگه چیزی برای موندن نداره_

.نگاهم را به چشمانش دوختم

چشمانی که شاید تا به حال آنقدر دقیق مشکی بودن یا قهوه‌ای بودنش

.را تشخیص نداده بودم

چشمان قهوه‌ای تیره‌ای که شفافتر از زلال آب بود و مهربانتر از هر

.آنچه که فکرش را می‌کردم

.به تایید حرفش سر تکان دادم و هم قدمش شدم

.آرام خندید و من را بیشتر به خودش فشرد

.دوست دارم از این شهر بری م_

از رو به روی کوچه گذشتم و همه چیز را در همانجا رها کردم. تمام گذشته و اتفاقاتی که
برایم افتاده بود.

بریم جایی که هیچ کدوم این اتفاقات دیگه یادمون نیاد.

لبخندی گوشه لبم نشست

بردیا ذوق کرده بالا پری د آخ جون میریم مسافرت؟

تیرداد خندید و نگاهش بین من و بردیا چرخید

اول باید ببینم بانو جوابشون چیه.

لبخندی به رویش زدم و صدای ارکان را از کنارم شنیدم

با کله قبول کن.

سر چرخاندم و ارکان با چهرهای خندان کنارم ایستاده بود

..بالاخره نگاهم کردی.

ناز کردن نداریم، سنی ازمون گذشته، دیگه داریم پیر میشیم.

از حرفش به خنده افتادم و ترانه که تا به حال ساکت بود با آرنج به پهلو تیرداد کوبید و

سرش را جل و

آورد تا من را بهتر ببیند

به حرفای این دیوونه گوش نکن، جواب رد بده جونت رو آزاد کن.

لبخند عمیقتر شد و ارکان از حرکت ایستاد

سر چرخاندم و به پشت سرم نگاه کردم

:با لبخندی به لب نگاهم میکرد و آرام لب زد

:دوستت دارم یک وجبی-

سرم چرخید و ویلچر را هول دادم و همپای تیرداد، به مقصدی که نمیدانستم حرکت کردم و

زیر لب

:زمزمه کردم

دل دادهام بر باد، بر هر چه بادابا د-

:مجنون تر از لیلی، شیرینتر از فرهاد پایان